

پژوهشنامه

فرهنگستان زبان ایران

□ زیر نظر گروه نویسندگان

شماره دو

آبان ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی

□ فرهنگستان زبان ایران

تهران، خیابان ایرانشهر، شماره ۴۳

تلفن ۸۳۸۳۴۸-۹

از این پژوهشنامه ۱۰۰۰ نسخه در چاپخانه دانش امروز به چاپ رسید.

در این شماره:

۱	صادق کیا	واژه‌های پهلوی و گویشی در صحاح الفرس
۱۷	منیژه ایمانی	واژه‌ها و مفهوم‌های ریاضی کتاب شمارنامه و سنجش آن با واژه‌ها و مفهوم‌های کنونی ریاضی
۴۵	محمد رضا یاطنی	مقایسهٔ مقولات اسم در زبان فارسی و انگلیسی خرمابن و واژه‌های وابسته به آن در فارسی دشتستان
۶۳	محمد مهدی جعفری	شرفتنامهٔ منیری
۹۵	حکیم‌هه دبیران	گناه و ناوان آن در نوشته‌های پهلوی ساسانی
۱۲۳	مهشید میرخراibi	واژه‌های معرب در کنزاللغات
۱۳۱	صادق کیا	

در این پژوهشنامه تنها نوشه‌هایی نشر خواهد یافت که درباره رشته‌های گوناگون زبانشناسی ایرانی و زبانشناسی همگانی باشد.

این پژوهشنامه ویژه پژوهندگان فرهنگستان زبان ایران نیست، و هر دانشمندی که پژوهش تازه‌ای در موضوعهای یاد شده داشته باشد می‌تواند آن را برای نشر در این پژوهشنامه به فرهنگستان زبان ایران بفرستد.

گفتارها باید با روش علمی فراهم شده و تازگی داشته باشد. برگردانده فارسی نوشه‌هایی که به زبانهای بیگانه درباره موضوعهای نامبرده نشر یافته است اگر تازگی و ارزندگی داشته باشد برای چاپ در این پژوهشنامه پذیرفته خواهد شد.

چاپ هیچ گفتاری دلیل آن نخواهد بود که فرهنگستان نظر نویسنده، شیوه نگارش یا املای او را تأیید می‌کند. از دانشمندانی که با این پژوهشنامه همکاری خواهند کرد خواهش می‌شود تا آنجاکه می‌توانند از به کار بردن واژه‌های بیگانه پرهیز کنند و برابرهای فارسی آنها را به کار ببرند. هر گاه نیاز باشد می‌توان برابر بیگانه واژه‌های فارسی را در پانویس یاد کرد.

امید است با نشر این پژوهشنامه همکاری تازه‌ای میان پژوهندگان زبانشناسی ایرانی و همگانی فراهم آید و فرهنگستان زبان ایران از این راه نیز بتواند در پیشبرد این رشته‌ها گامهایی بردارد.

فرهنگستان زبان ایران

واژه‌های
پهلوی و گویشی
در صحاح الفرس

صادق کیا

واژه های پهلوی و گویشی در صحاح الفرس

در این گفتار واژه هایی که از پهلوی و گویشهای ایرانی در واژه نامه فارسی به فارسی صحاح الفرس^۱ یاد شده است، گردآوری گردیده و به رایش (ترتیب) الفبائی در زیر نام زبان یا گویش مربوط آورده شده است. اینچنین گردآوری را نگارنده نخست بار در لغت فرس اسدی طوسی و برهان قاطع انجام داد و آنچه را که از این راه گردآورد در شماره سوم « ایران کوده^۲ » در دو گفتار جداگانه با عنوانهای « واژه های محلی در لغت فرس اسدی » و « واژه های

۱ - صحاح الفرس از محمد پسر هندو شاه نخجوانی (سده هشتم هجری) ویراسته عبدالعلی طاعتی ، تهران ، ۱۳۴۱ خورشیدی .

۲ - ایران کوده ، گردآورده محمد مقدم ، جزو هشتم شماره^۳ ، تهران ، ۱۳۱۴ بیزد گردی .

محلی در برهان قاطع « به چاپ رسانید .

گردآوری این گونه واژه‌ها و همچنین آگاهیهای پراگنده‌ای که در واژه-
نامه‌ها و نوشه‌های دیگر پیشین از گویش‌های گوناگون آمده است، و پهلوی هم
نهادن آنها، نه تنها برای شناسائی بیشتر و ژرفتر گویش‌های ایرانی بایسته
است و گوشه‌های تاریکی را از زبانشناسی ایرانی روشن میکند بلکه در بررسی
واژه‌نامه‌نویسی و چگونگی بهره‌جوئی واژه‌نامه‌نویسان از واژه‌نامه‌های کهنتر و
نوشه‌های دیگر بسیار سودمند است .

فراهم آورنده صحاح الفرس از پهلوی ۹ واژه، از آذری، ماوراءالنهری،
خوزستانی، خراسانی و عراقی به ترتیب ۱۰، ۸، ۵ و ۳ واژه، از اصفهانی،
طوسی و فرغانه‌ای هر یک دو واژه و از ارانی، بخارائی، بلخی، ختلانی،
خوارزمی، شیرازی، کوهستانی، مروی، موقانی و نخجوانی هر یک یک واژه
یاد کرده است که شاید برخی از آنها از یک گونه گفتاری زبان فارسی باشد
نه یک گویش ولی در اینجا همه زیر عنوان « گویشی » آورده شده است .
 همچنین او از بیست و شش واژه چنان یاد کرده است که پیداست همگانی و
ادبی نبوده ولی روشن نکرده است که از آن کدام زبان یا گویش یا فارسی کدام
بخش و آبادی است . این دسته از واژه‌ها نیز گردآوری و در این گفتار آورده
شده و برای آنها عنوان « واژه‌های زبانها و گویش‌های نامعین » برگزیده
شده است .

۱- واژه‌های پهلوی

اُفستا، به فتح همزة و سکون فاء و کسر دال: کلمه پهلوی است، افده شگفت
بود و سنا ستایش و معنی مجموع کلمه ستایش خداوند جل جلاله و عم
نواله بود . . .

بیسور: به زبان پهلوی ده هزار باشد . . .
روخ چکاد: اصلع^۱ باشد، روخ روده^۲ و چکاد بالای پیشانی و این لغت پهلوی
است . . .

کبر: پهلوی است و به پارسی خفتان گویند . . .
کرکو و کروکر: هردو به لفظ پهلوی نام حق تعالی است جل جلاله . . .
کستی و کشتی: هر دو زنار باشد به زبان پهلوی . . .
مرزبان (کنارتگ: صاحب طرف باشد و به زبان پهلوی مرزبان گویند زیرا که
کنار را مرز خوانند . . .)

هوش: چند معنی دارد، اول به زبان پهلوی هلاک باشد . . . دوم جان
باشد . . .

هیکل: بهارخانه باشد به پهلوی یعنی بتخانه، عنصری گفت، بیت:
چنان دان که این هیکل از پهلوی
بود نام بتخانه ار بشنوی

۲- واژه‌های گویشی آذربایجانی

بیلقان (کپتا: ناطف آباد و به زبان آذربایجانی بیلقان^۳ گویند . . .)



۱- "اَصلَع": مرد بی موی پیش سر . " منتهی الارب

نیز نگاه کنید به وزه.

پچچ: دو معنی دارد، اول لفظی است که بزر را به آن نوازنده... دوم سخن پنهان گفتن باشد، گویند مردم پچچ می‌کنند به فتح باء و در ولايت آذربایجان سخن پنهان را پچچ گویند.

پور (بود و بد): آن که آتش از سنگ و آهن در او زنند و عرب حراق و خف گوید و بعضی قاو^۱ خوانند و به خوزستان پیوه گویند و به آذربایجان پور^۲ ...)

جارخ (شم^۳، به ضم شین: پای افزار مسافران بود و در روستای آذربایجان نیز دارند و آن را جارخ گویند...)

سکنه (فانه: چوبکی باشد که درودگران در میان چوبهای بزرگ نهند و در ولايت آذربایجان سکنه^۴ گویند.)

کخ، به کسر کاف: صورتی زشت باشد که طفلان را بدان ترسانند... و در ولايت اذربایجان چون خواهند که اطفال را از خوردن طعامی که ایشان



۲ - "رود" و "روده" در برها ان قاطع به معنی: "مرغ و گوسفندی که پر و موی آن را تمام کنده و بریان کرده باشند" یاد شده است.

۳ - یک گونه شیرینی است.

۴ - چنین است در یک دستنویس و در یک دستنویس دیگر "بیلقارنی" و در دستنویس دیگری "وزه" آمده است.

۱ - در اصل: "فاو..."

۲ - در اصل: "بود". نگاه کنید به "آذربیگان" (آگاهیهای درباره گوش آذربی، شماره دوم اندیشه‌نیک، از صادق‌کیا، تهران، ۱۳۵۴ خورشیدی) دیمه^۵ ۸.

۳ - در اصل: "شسم" نگاه کنید به "آذربیگان" ، دیمه^۶ ۱۷ و ۹.

۴ - در دستنویسی: "شکنه" .

را مضر است منع کنند گویند کخ است.

کردو (نخیز : دو معنی دارد ، اول موضعی را گویند که حبوب^۱ در آن کشته باشد و به زبان اذربایجان کردو خوانند ، دوم کمین باشد ...)
کندو (کندور و کنور ، به فتح کاف : ظرفی باشد بزرگ مانند خم که از گل و سرگین کنند و غله را در آن ریزنده و به بعضی از زبانها کندلوله گویند و به ولایت آذربایجان کندو خوانند ...)
کنگر (جغد : کوف بود یعنی نوعی از بوم و به زبان آذربایجان کنگر خوانند ...)

۱ وزه (نگاه کنید به بیلقان و پانویس آن .)

۲ وزه (بدست : به عربی شبر خوانند و اهل آذربایجان وزه گویند .)

ارانی

قطره (دوخ : گیاهی بود که به زمستان در مسجدها افگنند یا از وی حصیر بافند و به زمستان در زیر اندازند و عرب آن را بردى گوید ... و در اران و موقان و دیگر ولایات قطره گویند و در بیشتر موضع خاصه در تبریز و نجف و قم و قرقش و قزوین و کاشان و اصفهان و کرمان و کبیریت در هر دو سر او مالند و فروشنند ...)

اصفهانی

استوار : چند معنی دارد ... و در ولایت خوارزم و ماوراء النهر و اصفهان و عراق عادت چنان باشد که برهه دیبهی شخصی را که به امامت و اعتماد

۱ - در اصل : « جوب » .

مشهور باشد امین گمارند و او را استوار گویند و آن شغل را استواری
خوانند و استوار غیر رئیس باشد .

اورام (اسکدار) : آن بود که پیکان آسوده بر راه در موضع معین بنشانند
جهت رسانیدن نامه و اعلام اخبار^۱ و احوال و هر پیکی را مقرر باشد
که چه مقدار میباید رفت ، چون هر یک به دیگری رسنده بدو دهد و
آن دیگری به دیگری ، بر این ترتیب تا زودتر نامه برسد و باشد که در هر
منزلی جهت این مصلحت اسب و زاد نیز داشته باشند و در اصفهان و
عراق و اکثر بلاد عجم آن را اورام ^۲ گویند . . .)

بخارائی

کرک ، به فتح کاف و راء مهمله : به زبان بخارا آسمانه را گویند .

بلخی

فیال : به لغت اهل بلخ آغاز باشد یعنی زمینی که اول بکارند ، بوشکور
گفت ، بیت :

مراین داستان کش بگفت از فیال ^۳
ابر سیصد و سی و سه بود سال

۱ - در اصل : « اعلام و اخبار » .

۲ - در دستنویسی : « دلام » .

۳ - در اصل : « پس این داستان کس نگفت از فیال » . صورت بالا از
« لغت فرس » ویراسته محمد دبیر سیاقی (تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی) ، دیمهه
(۱۱۵) گرفته شده است .

ختلانی

جخش ۱ : چیزی باشد چون بادنجانی بزرگ یا چون دبه^۲ بزرگ که برگدن
اهالی ختلان و فرغانه افتاد و درد نکند اما در بریدن مخاطره باشد ...

خراسانی

انجوخ، به فتح الف: دو معنی دارد، اول آب دهان باشد به لغت بعضی از
ولایت خراسان، دوم شکن و چین باشد که در روی و تن و پوست و غیر
آن افتاد ...

سر: دو معنی دارد، اول کفشی باشد سیاه که در خراسان باقند از ریسمان ...
شخار (خرند): گیاهی باشد که به اشنان ماند، در خراسان آن را شخار
گویند و قلیا از آن سازند و گازران و رنگریزان بکار دارند ...)

طراز: علم باشد و چند معنی دیگر نیز دارد، اول شهر خوبان است از
ولایت چین ... سیوم بخششگاه آب باشد در بعضی از ولایت خراسان
و گرسیر^۳، چهارم کارگاه شکر بود در ولایت خوزستان و گرسیر ...
کما: گیاهی باشد ناخوشبوی در ولایت خراسان و دونوع بود، نوعی از آن
[را] گاوان خورند و نوعی را مردم و آن نافع باشد.

خوارزمی

استوار (نگاه کنید به همین واژه در زیر "اصفهانی")

-
- ۱ - در همه دستنویسها: « جخش » .
 - ۲ - در یکی از دستنویسها « گرسیر » نیامده است. در نظر گرفته شود « خوزستان و گرسیر » در معنی چهارم همین واژه .

خوزستانی

آفتاپ پرست (ورتاج : پنیرک را خوانند و آن گیاهی سبز بود برگش گرد و هر سو که آفتاپ گردد او نیز آن سو گردد و روی در آفتاپ دارد و در عراق و خوزستان^۱ آن را توله خوانند و آفتاپ پرست نیز گویند . . .)
بارگاه : دو معنی دارد ، اول خیمه^۲ سخت بزرگ را گویند که بر درگاه ملوک و سلاطین زند دوم صفة بزرگ را گویند که مردم بسیار در آنجا گرد آیند و در خوزستان هر صفة را بارگاه گویند خواه بزرگ و خواه کوچک . . .

پیفه (بود و بد : آن که آتش از سنگ و آهن در او زند و عرب حرّاق و خف گوید و بعضی قاو^۳ خوانند و به خوزستان پیفه گویند . . .)

توله (نگاه کنید به آفتاپ پرست در زیر همین " خوزستانی " .)

چنگال : چند معنی دارد ، اول پنجه^۴ دست باشد از مردم و سیاع . . . دوم طعامی که در خوزستان از نان و خرما و روغن و خشخام سازند . . .

چیله (کامه : ریچاری باشد که نوعی از آن را پتکوت [بتکوب] سازند و نوعی دیگر که بهتر باشد نام خورش^۵ کنند و در عسکر مکرم که کامه لشکرنیز خوانند از ولایت خوزستان بغايت نیکو سازند و کامه لشکر باشد و آنجا چیله گویند .)

طراز (نگاه کنید به همین واژه در زیر " خراسانی " .)

لبانی (دوخ : گیاهی بود که به زمستان در مسجدها افگنند یا از اوی حصیر

۱ - در اصل : " خولستان " . در همین کتاب زیر " کوبین " عراق و خوزستان باهم یاد شده است .

۲ - در اصل : " فاو " .

۳ - شاید : " نان خورش " .

بافند و به زمستان در زیر اندازند و عرب آن را بردى گوید و به خوزستان لبانی^۱ و در اران و موقان و دیگر ولايات قنطره گویند . . .)

شیرازی

(بنکو) بزر قطونا : به زبان یونانی فسلیون و به شیرازی بنکو باشد .)

طوسی

جفک (کیغ : چرکی باشد که از چشم برون آید و عرب آن را رمص گوید و به طوس و چند جای دیگر جفک خوانند . . .)
سوتام : به زبان طوسی اندک و کوچک باشد . . .

عرابی

آفتاتپرست (نگاه کنید به همین واژه در زیر " خوزستانی " .)
اورام (نگاه کنید به همین واژه در زیر " اصفهانی " .)
توله (نگاه کنید به " آفتاتپرست " در زیر " خوزستانی " .)

فرغانه‌ای

جخش (نگاه کنید به همین واژه در زیر " ختلانی " .)
فع : دو معنی دارد ، اول دوست و معشوقه بود ، دوم به زبان فرغانه صنم و بت را گویند . . .

۱ - در دستتویسی : " کبالی " .

کوهستانی

تبرزه: به زبان کوهستان به معنی بدرزه باشد^۱ اعنی خوردنی که در ازار یا در رکوی بندند.

ماوراءالنهری

استوار (نگاه کنید به همین واژه در زیر " اصفهانی ")

پوشک: به زبان ماوراءالنهر گربه را گویند . . .

تفتح، به ضم هر دو تاء: چیزی مانند قفیز باشد در ماوراءالنهر که غله بدان پیمایند، هر یک چهار خروار باشد . . .

خان: دو معنی دارد، اول به اصطلاح ماوراءالنهر پادشاه را گویند، ذوم خانه باشد.

سیار، به بله بیک نقطه: چند معنی دارد، اول آن باشد که آب انگور به وی ستابند به زبان ماوراءالنهر، دوم معصره بود که آن را هم سیار گویند . . .

فلرزنگ: به زبان ماوراءالنهر خوردنی را گویند که در ازار یا در رکوی بندند.

(فلرز: خوردنی باشد که در ازار یا در رکوی بندند و به زبان ماوراءالنهر

فلرزنگ نیز گویند . . .)

کاک: سه معنی دارد، اول به زبان ماوراءالنهر مرد را گویند . . . دوم مردمک چشم باشد . . .

۱ - بدرزه: خوردنی را گویند که در " ازار " یا در " رکو " بندند.
" صاح الفرس ". . .

" بدرزه " و " فلرز " و " فلرزنگ " که به یک معنی یاد شده‌اند صورتهای از یک واژه به نظر می‌رسند. تبرزه نیز اگر از * بتربزه پدید آمده باشد صورت دیگری از آن است.

لوغ : به زبان ماوراء النهر دوشیدن و آشامیدن بود . . .

مروى

ريكاشه و ريكاشه : به زبان مردو خارپشت باشد .

موقانى

قنظره (نگاه کنيد به همين واژه در زير "اراني" . .)

نخجوانى

جملول (بادپيج : رسني باشد که کودکان بر درخت بندند و در آنجا نشينند و آيند و روند و عرب آن را ارجوحة گويد و به زبان نخجوان جملول گويند . . .)

۳- واژه های زبانها و گویشهاي نامعین

بان (نگاه کنيد به قلتباي در همين بخش .)
برغول ، به ضم باء : دومعني دارد ، اول فريشته در بعضی از زبانها ، دوم گندم و جو بدونيم کرده باشد . . .
پلخام : در بعضی ولايات^۱ چيزی را گويند که در روی آب بندند تا از بالا آب به زير نيايد .

تره (کاهو باشد که بعضی تره خوانند ، طبعش سرد و ترا است . . .)
جورهاف (پييتو : دوغ ترش و ستبر شده و خشک کرده باشد و بعضی آن را کشك

۱ - در اصل : « ولايت » .

خوانند و جورهاف نیز گویند ...)

چهارچوبه (دریواس : گرد بر گرد در باشد یعنی چوبهایی که در را محکم دارد

و بعضی آن را چهارچوبه خوانند ، و گرداگرد خانه را نیز گویند ...)

خرپشته (خو : اول افزاری باشد که از بھر گلیگر و نقاش زنند تا بر آن ایستند

و کار کنند و بعضی آن را خرپشته گویند ...)

خشتنک (خشتشه : زیربغل جامه باشد و به بعضی از زبانها خشتنک نیز گویند ...)

دیوه (سماروغ : نباتی باشد که بر جایگاه نمناک روید چون کناره چاه و دیوار

حمام و آن را جله نیز خوانند و مانند خایه باشد و در شورستانها نیز

روید و گروهی آن را دیوه خوانند و آنچه در شوره و صحراء روید توان

خورد و آنچه به جای دیگر روید نخورند چه گویند فعل زهر کند ...)

سیز (سفجه : خربزه خام بود و بعضی سیز و کاله^۱ خوانند .)

سجاف (پروز : دو معنی دارد ، اول جامه پوشیدنی یا گستردنی باشد که از

لون دیگر گرداگرد آن چون ذهی در گیرند و آن را وصل گویند و بعضی

آن را سجاف گویند ...)

سنگدوله باد (گرددباد : آن باشد که مثال سنگ آسیا گردد و عرب آن را

اعصار گوید و بعضی از عجم آن را سنگدوله باد^۲ گویند ...)

سیخ (بازن : آهني باشد دراز که مرغ و گوشت بدان بربان کنند و بعضی آن را

سیخ گویند ...)

طفالغو (طبرخون : چوبی باشد سرخ که بعضی آن را طفالغو^۳ گویند ...)

طنبی (بادغرد : طزر بود اعني خانه تابستان و بعضی آن را طنبی گویند ...)

۱ - شاید : سیزکاله .

۲ - در دستنویسی : « دوله ». در دستنویس دیگری : « سنگ دوله ». »

۳ - در دستنویسی : « طفالغا » و در همان دستنویس در جای دیگری :

« طفاطفو ». نگاه کنید به صحاح الفرس ، دیمه^۴ . ۲۹۷

قاو (بود و بد : آن که آتش-از سنگ و آهن در او زند و عرب حراق و خف
گوید و بعضی قاو^۱ خوانند ...)

قلتبان : دو معنی دارد ، اول شخصی را گویند که بر روایت (ردائیت) احوال
زن خود واقع باشد و اغماض کند ، دوم سنگی بزرگ و مدور باشد مانند
نیم ستونی که در بعضی ولایات بر بامها دارند تا به وقت آن که باران
بارد آن را بر اطراف بام بغلطانند (بغلطانند) تا خرابی که ازآمد و شد
حاصل شده باشد به اصلاح آید و زمین بام هموار شود و زعم این ضعیف
آن است که آن سنگ را غلتban بباید گفت به غین معجم نه به قاف چه
به بعض از زبانها بام را بان گویند به قلب میم به نون و آن را بر بام
میغلطانند و به کثرت استعمال قاف (غین) به غین (قاف) مبدل شده
جهت قرب مخارج ...

کاله (نگاه کنید به سبز در همین بخش .)

کش (نگاه کنید به جورهاف در همین بخش .)

کلاستگ (فلاخن : قلماسنگ بود که شبانان بدان سنگ اندازند و بعضی کلاسنگ
گویند .)

کندلوله (کندور و کنور ، به فتح کاف : ظرفی باشد بزرگ مانند خم که از گل و
سرگین کنند و غله را در آن ریزند و به بعضی از زبانها کندلوله گویند ...)

گیفر : چند معنی دارد ، اول جزا و مكافات باشد ... چهارم تغایر میباشد
که شیر احشام در آنجا میکنند و آن را ناودانی بود چون بلبله ...

پنجم به زبان بعضی از ولایات^۲ به معنی نهر^۳ باشد .)

۱ - در اصل : « قاو ». .

۲ - در اصل : « ولایت ». .

۳ - نگاه کنید به پانویس شماره^۴ ۱۲ دیمه^۵ ۱۱۶ صحاح الفرس .

مهک (آزخ، به فتح زای معجم : پوستی باشد زیادت که از تن مردم بدرآید
چون نخودی یا عدسی و عرب آن را شوئلول خواند و به زبان عام مهک

گویند)

همیشه جوان (خیرو : گل باشد که به تازی منثور گویند و بعضی همیشه جوان

گویند .)

واژه‌ها و
مفهوم‌های ریاضی
کتاب شمارنامه و سنجش آن
با واژه‌ها و
مفهوم‌های کنونی ریاضی

منیژه ایمانی

واژه ها و مفهوم های ریاضی کتاب شمارنامه و سنجش آن با واژه ها و مفهوم های کنونی ریاضی

۱ - درآمد

زبانشناسی سده نوزدهم بیش از هر چیز به توصیفهای تاریخی یا در زمانی^۱ توجه می کرد و یکی از هدفهای آن یافتن پاسخ یا پاسخهایی برای این پرسش بود که زبانها چرا و چگونه تغییر می کنند. در پاسخ این پرسش که زبانها چرا تغییر می کنند می توان گفت که انگلیزه کلی^۲ تغییر زبان را باید در تغییر نیازهای جامعه و در تغییر ارزش اجتماعی برخی از صورتهای زبانی

Diachronic (۱)

(۲) این تنها انگلیزه نیست؛ برخی علتهای زبانشناسی مغض هم وجود دارد که ما در اینجا از سخن گفتن درباره آنها باز می ایستیم.

در یک دوره نسبت به دوره‌های دیگر جستجو کرد. ولی برای یافتن این پرسش که زبان‌ها چگونه تغییر می‌کنند، باید دگرگوئیهای زبانهای گوناگون با یکدیگر سنجیده شود و همچنین روند دگرگوئیهای هر زبان تیز جدآگانه بررسی شود.

بطور کلی با گذشت زمان در سطحهای گوناگون زبان، یعنی در سطحهای آوائی، واژگانی، معنائی و دستوری دگرگوئی‌های^۱ رخ می‌دهد. البته چون دستور زبان شبکه‌ای سخت به هم بافته است و نفوذ در آن دشوارتر است، دگرگوئی در آن دیرتر روی می‌دهد و کمتر زیر نفوذ نیازهای جامعه دگرگون می‌شود. بر عکس، واژگان نمایشگر نیازهای اجتماعی هر دوره است و بنا بر این زودتر همراه با دگرگوئیهای جامعه دستخوش تغییر می‌شود. بطور کلی دگرگوئی واژگانی ممکن است به دو صورت زیر روی دهد:

۱ - برخی مفهومها ممکن است از میان بروند؛ در این صورت اگر واژه‌های رساننده این مفهومها معنای دیگری به خود نگیرند، یا به بیان دیگر، بار معنائی تازه‌ای به آن‌ها داده نشود، ناچار از واژگان زبان بیرون می‌روند.

۲ - چنانچه مفهوم (یا معنای) تازه‌ای به زبان راه یابد، زبان ناچار است برای بیان این مفهوم تازه واژه‌ای پیدا کند و معمولاً یکی از سه راه زیر را برمی‌گزیند:

(۱) نگاه کنید به:

Arlotto, Anthony, Introduction to Historical Linguistics, PP. 165 - 195.

نیز نگاه کنید به: محمدرضا باطنی، «پدیده‌های قرضی در زبان فارسی»، زبان و تفکر، ص ۷۴ - ۸۸.

الف - ممکن است از واژه‌هایی که از پیش در اختیار دارد برای بیان آن معنی استفاده کند؛ یا به بیان دقیق‌تر، این بار معنای تازه را بر دوش یکی از واژه‌هایی که در واژگان زبان وجود دارد قرار دهد.

ب - ممکن است واژهٔ تازه‌ای برای بیان این مفهوم تازه بسازد؛ یعنی از واژه‌سازی بهره جوید.

پ - همچنین ممکن است زبان برای بیان یک معنای تازه از واژه‌های بیگانه بهره بگیرد، که ما دربارهٔ زبان این روش در اینجا گفتگو نخواهیم کرد.

آمدن هر معنای تازه روی واژگان زبان در هرحال اثر می‌گذارد.
در این گفتار به عنوان نمونه بخشی از زبان ریاضی سدهٔ چهارم هجری بررسی می‌شود و از نظر مفهوم واژگان با مفهومها و واژه‌های کنونی^۱ که در ریاضی بکار می‌روند، سنجیده می‌شود^۲. البته این سنجش یکسویه است، یعنی آنچه مورد گفتگو است این است که آیا مفهومها و واژه‌هایی که در آن زمان به کار برده می‌شدند امروز نیز به کار می‌روند یا نه و چنانچه امروز نیز به کار می‌روند آیا دگرگونیهایی در آن‌ها وارد شده است یا نه.

کتابی که برای این سنجش برگزیده شده است، شمارنامه، نوشتهٔ ابوسعفر محمد بن ایوب الحاسب طبری است (به کتابنامه نگاه کنید).

علت این که کتاب شمارنامه برای این سنجش برگزیده شده است نثر

-
- (۱) از استاد ارجمند آقای دکتر افضلی پور که در یافتن برابرهای کنونی واژه‌های ریاضی شمارنامه مرا راهنمایی و یاری نمودند سپاسگزارم.
 - (۲) ممکن است برخی از این واژه‌ها بیرون از حوزهٔ ریاضی نیز به کار برود و معنای دیگری نیز داشته باشد که بررسی آن مورد نظر ما نیست.

زیبا و واژه‌سازی‌های فارسی ابو جعفر محمد بن ایوب الحاسب طبری است، که از ریاضی‌دانان برجسته سده چهارم می‌باشد. این ریاضی‌دان در این کتاب به جای استفاده از واژه‌های عربی بسیاری که در آن زمان برای بیان مفهومهای ریاضی به کار می‌رفته، دست به واژه‌سازی زده و کوشش نموده است برای آنها برابرهای فارسی بسازد. زیبائی، سادگی و رسائی برخی از این واژه‌ها هنوز پس از گذشت سال‌ها خواننده را به شگفتی می‌اندازد، و با وجود تازگی واژه‌ها چنانچه کسی با نظام ریاضی آن زمان آشنایی داشته باشد به سادگی می‌تواند این کتاب را بخواند و بفهمد.

رساله شمارنامه در برگیرنده یک دوره حساب نظری قدیم است که عبارتست از :

چهار عمل اصلی، کسر، جذر، کعب، همراه با مثال‌هایی برای روش شدن این مفهوم‌ها.

از آنجا که تنها نسخه بازمانده شمارنامه به سده نهم هجری باز می‌گردد و میان زمان نگارش رساله (سده چهارم) و زمان بازنویسی نسخه بازمانده پانصدسال فاصله است، می‌توان گمان کرد که اصالت نثر آن تا اندازه‌ای دستخوش دگرگونی شده است. این دگرگونی‌ها در واژگان، دستور و شیوه املاء زیاد به چشم می‌خورد. مثلاً واژه‌های «زدن» و «ضرب کردن» هر دو در متن به کار رفته است و یا واژه‌های «شازده» و «شانزده» هر دو دیده می‌شود. همچنین املای «سه یک» و «سیک»، «صورت» و «صورة» هردو کنار هم به کار رفته است.

از بررسی مفهوم‌ها و واژه‌های ریاضی شمارنامه با مفهوم‌ها و واژه‌های کنونی ریاضی می‌توان گروه‌بندی زیر را به دست داد:

۱- گروه نخست در برگیرنده واژه‌هایی است از شمارنامه که هنوز به کار

می‌روند ولی حوزهٔ معنایی آن‌ها دستخوش دگرگونی^۱ شده است. این دگرگونی به یکی از دو صورت زیر رخ داده است:

الف – محدود شدن حوزهٔ معنایی.

ب – گسترده شدن حوزهٔ معنایی.

۲ – گروه دوم در برگیرندهٔ مفهوم‌ها و واژه‌هایی است که امروز نیز به کار می‌روند و در حوزهٔ معنایی یا صورت آن‌ها دگرگونی رخ نداده است. این گروه را می‌توان به دو دستهٔ ریزتر بخش کرد:

الف – مفهوم‌های کلی ریاضی.

ب – عددها.

۳ – گروه سوم در برگیرندهٔ مفهوم‌ها و واژه‌هایی است که امروز از میان رفته‌اند.

۴ – گروه چهارم در بردارندهٔ واژه‌های کهنه‌است که واژه‌های تازه‌ای نیز به صورت "متراff" پیدا کرده‌اند.

۵ – گروه پنجم در برگیرندهٔ مفهوم‌هایی است که در ریاضیات امروز بازمانده‌اند ولی واژه‌های آنها تغییر کرده است.

* * *

۶ – سنجش واژه‌ها و مفهوم‌های ریاضی شمارنامه با واژه‌ها و مفهوم‌های کنونی ریاضی

۱) نیز نگاه کنید به:

* Alston, William, "How Does One Tell Whether, a Word Has One, Several or Many Senses?" in Semantics, PP. 35 - 47.

** Bloomfield, Leonard, Language, PP. 425 - 443.

گروه نخست: واژه‌هایی که باز مانده‌اند ولی مفهوم‌های آن‌ها دگرگون شده‌اند:

الف - محدود شدن حوزهٔ معنائی:

ممکن است در طول زمان حوزهٔ معنائی واژه‌ای محدود^۱ شود، یعنی بعضی از معناهای خود را از دست بدهد و یا معنی یا معنیهای آن خاص‌تر شود؛ مانند واژه‌های "جذر^۲" و "کعب" که تنها واژه‌های شمارنامه می‌باشند که حوزهٔ معنائی آن‌ها به گونه‌ای محدود شده است:

الف - ریشهٔ دوم عدد مفروض. (۸:۳)

ب - در برابر "لاجذر": نخستین رقم سمت راست عددی را که ریشهٔ دوم آنرا می‌خواستند بیابند، "جذر"، رقم دوم آنرا "لاجذر"، رقم سوم را "جذر"، رقم چهارم را "لاجذر" ... می‌نامیدند. (۹:۲۷)

معنی گذشته

جذر

معنی کنونی: ریشهٔ دوم عدد مفروض.

۱) نگاه کنید به:

Arlotto, Anthony, Introduction to Historical

Linguistics, PP. 178 - 179.

نیز نگاه کنید به: محسن ابوالقاسمی، تحول معنی واژه در زبان فارسی.

۲) واژه‌های "جذر" و "کعب"، "جذرگرفتن" و "کعب گرفتن" را می‌توان از دیدگاههای گوناگون در گروه‌ها و دسته‌های جداگانه‌ای قرار داد. مثلاً می‌توان آنها را در گروه دوم، یعنی جزو آن دسته از واژه‌ها و مفهوم‌های ریاضی که بدون تغییر در فارسی کنونی بازمانده‌اند، وارد کرد؛ یا از دیدگاهی دیگر می‌توان آن‌ها را در گروه چهارم آورد، یعنی جزو واژه‌های کهنه‌ی که متراffen‌های تازه‌ای هم یافته‌اند: مثلاً واژه‌های "جذر" و "کعب" امروز متراffen‌های دیگری یافته‌اند که "ریشهٔ دوم" و "ریشهٔ سوم" می‌باشد.

۳) رقم سمت راست عدد داخل دو کمان شاندنه‌هه صفحه و رقم سمت چپ نشاندنه‌هه سط्रی است که این واژه برای نخستین بار در شمارنامه آمده است.

الف - ریشه سوم عدد مفروض. (۱۰:۳)

ب - در برابر "لакعب": نخستین رقم سمت راست

عددی که می خواستند ریشه سوم آن را بیابند،

"کعب"، رقمهای دوم و سوم "لакعب"، رقم چهارم

"کعب"، رقمهای پنجم و ششم "لакعب" . . .

کعب^۱ معنی گذشته

نامیده می شدند. (۱۰:۳۵)

معنی کنونی: ریشه سوم عدد مفروض.

ب - گسترده شدن حوزه معنائی:

ممکن است در طول زمان حوزه معنائی واژه ای گسترده شود، یعنی

معنی یا معناهای تازه ای پیدا کند و یا معنی یا معناهای آن گسترده تر شود؛

مانند واژه های "مکعب" و "مربع" که تنها واژه های شمارنامه اند که

دستخوش گسترش معنائی شده اند:

عددی که به توان سه رسیده باشد. (۹:۳)

الف - عددی که به توان سه رسیده باشد.

مکعب^۲ معنی کنونی

ب - جسم شش رویه منتظم.

معنی گذشته: عددی که به توان سه رسیده باشد. (۲:۲۲)

(۱) واژه "کعب" در معنی کهن یک بار بصورت "مکعب" (۹:۲۵)

در شمارنامه آمده است.

(۲) نیز نگاه کنید به:

Arlotto, Anthony, Introduction to Historical

Linguistics

P. 177.

(۳) ممکن است مفهوم کنونی (ب) واژه های "مکعب" و "مربع" در سده چهارم هجری نیز به کار رفته باشد، ولی در کتاب شمارنامه که برای سنجش برگزیده شده، نیامده است.

الف - عددی که به توان دو رسیده باشد .
 ب - چهارگوشی که برها آن باهم برابر و گوشه های آن نیز باهم برابر باشد .

مربع^۱ } معنی کنونی

گروه دوم - واژه ها و مفهوم هایی که بدون تغییر باز مانده اند :

برخی واژه های ریاضی مفهوم های پیشین خود را نگاه داشته اند و بدون آن که دستخوش دگرگونی شوند ، همچنان در زبان ریاضی امروز به کار می - روند . این واژه ها که بزرگترین گروه را می سازند ، در دو دسته که یکی در - برگیرنده ^۲ مفهوم های کلی ریاضی و دیگری در برگیرنده ^۳ عده های اصلی و ترتیبی است ، بگونه الفبائی در زیر آمد ها ند :

الف - مفهوم های کلی ریاضی :

<u>واژه های شمارنامه</u>	ص : س
اصل	۳ : ۴
اصول	۱۳ : ۲
اجزاء (جمع جزء معنی بخشی از کل)	۴ : ۳۱
امتحان	۱۱ : ۸۵
امتحان کردن	۵ : ۱۹
باقي ماندن	۳ : ۱۰
تفاوت	۸ : ۱۱۱
تقریب	۷ : ۱۰۴
ثانیه	۱۲ : ۸۵

۱) نگاه کنید به پاورقی شماره ۳ صفحه ۲۵ .

چند	۵:۳۱
چندین	۲:۱۰۵
حاصل ضرب	۹:۹۴
حساب	۳:۴۳
خارج قسمت	۴:۱۰۰
درجه	۵:۸۶
دقیقه	۱۶:۸۵
رقم	۱:۱۵
زوج	۲۰:۱۲
شكل	۶:۵
شمردن	۸:۱۴
صحیح (به معنی عدد صحیح)	۱۲:۲۰
ضرب	۵:۳
ضرب کردن	۹:۱۴
عدد	۲:۳
عمل	۶:۳
فرد	۱:۱۳
کسر	۱۰:۴۹
مثال	۳:۵
مجدور	۸:۳
مخرج	۱۳:۴۸
مساحت ها	۹:۲
مقدارها	۴:۴۸

مقسوم	۵:۲۱
مقسوم علیه	۶:۲۱
نسبت	۲:۳۱
نوبت	۱:۸

ب – عددها

بیشتر عددهای اصلی و ترتیبی که در کتاب شمارنامه آمده است همان گونه است که ما امروز به کار می بریم و از این رو نیازی به نوشت آنها دیده نشد و در زیر تنها به دادن دو نمونه که با گونه های امروزی تفاوت دارد، بسنده می شود:

<u>واژه های شمارنامه</u>	<u>ص:س</u>
شانزده (در کتاب <u>شمارنامه</u> این واژه در دو جا به صورت «شازده»، در سه جا به صورت «شازدهم» و در دوازده جا به صورت «شانزده» آمده است. واژه «شازده» صورت کهن تری می باشد که در متن های مانوی دیده شده است و «شانزده» صورت تازه تری است که در متن های فارسی دری آمده است. از این رو می توان گمان برد که در دوره ای هر دو به کار می رفته اند ولی کاربرد یکی از آن دو کاهش یافته و سرانجام از میان	۹:۱۲

رفته، در حالی که کاربرد دیگری رو به
افزایش گذاشته و جای گونه دیگر را گرفته
است .)

۱۷:۳۸ هجده (در کتاب شمارنامه این واژه یک بار به
صورت « هزده » ، یک بار به صورت
« هجده » و یک بار هم به صورت
« هجدهم » آمده است. برای توجیه این
دو گونگی می توان گمان برد که یا در
خواندن متن اصلی و یا هنگام نسخه –
برداری اشتباهی روی داده است و یا آن
که اصولا « هزده » گونه دیگری از واژه
« هجده » بوده است .)

گروه سوم – از میان رفتن مفهوم همراه با واژه آن :

بر اثر گسترش حوزه دانش ریاضی و بخش شدن آن به شاخه ها و رشته های گوناگون برخی مفهومها که در ریاضی سده چهارم هجری مهم بود، همراه با واژه هائی که نمایشگر این مفهومها بودند کنار گذاشته شدند . بخشی از واژه هائی که در این گروه جای دارند به روش " شبکه " که در حساب آن زمان به کار برده می شد، مربوط می شوند . این واژه ها عبارتند از :

ص:س واژه های شمارنامه
۱۶:۱۶ ستuden (به معنی محو کردن است که به قاعده محو –

کردن ^۱ در روش "شبکه" مربوط می‌شود.)	
طرح کردن (به معنی تقسیم کردن مجموع رقهای یک عدد بر عددی معین ، برای امتحان یک عمل حسابی .)	۱۰:۱۶
لاجذر (نخستین رقم سمت راست عددی که می- خواستند ریشه دوم آن را بیابند "جذر" ، رقم دوم "لاجذر" ، رقم سوم "جذر" ، رقم چهارم "لاجذر" ، ... نامیده می‌شد .)	۹:۲۷
لاکعب (نخستین رقم سمت راست عددی که می- خواستند ریشه سوم آن را بیابند "کعب" ، رقهای دوم و سوم "لاکعب" ، رقم چهارم "کعب" ، رقهای پنجم و ششم "لاکعب" ، ... نامیده می‌شد .)	۱۰:۳۵
محنس بسیط (اشاره است به ضرب عدد های مرکب هنگامی که همه قسمتهای دو عددی که در هم ضرب می‌شد ، از یک واحد نبود .)	۳:۹۳
محو کردن (به قاعده محو کردن مربوط می‌شود .)	۱۳:۷
مرکب مرفوع (اشاره است به ضرب عدد های مرکب هنگامی که همه قسمتهای دو عددی که در هم ضرب می‌شد ، از یک واحد نبود .)	۴:۹۳

(۱) قاعده محو کردن و اثبات مربوط می‌شود به دستگاه ریاضی "شبکه" که بر ساختهٔ محمد بن جریر طبری است .

گروه چهارم : بازماندن واژه‌های ریاضی شمارنامه و یافتن پک یا چند مترادف :

واژه‌های کنونی	واژه‌های شمارنامه	ص:س
اشکال؛ شکل‌ها	اشکال	۹:۲
اعداد؛ عددها	اعداد	۱۲:۱۱
افزودن؛ جمع کردن، اضافه کردن	افزودن	۳:۳
بار؛ دفعه	بار	۹:۱۴
باز؛ دوباره	باز	۱:۳۰
باقي؛ بقیه، آنچه باقي می‌ماند، باقی - مانده	باقي	۸:۱۹
برابر شدن؛ مساوی - شدن	برابر شدن	۶:۲۱
پیدا کردن عدد؛ به دست آوردن عدد	پیدا کردن عدد	۸:۳
ثلث؛ یک سوم	ثلث	۱۰:۴۸
دو ثلث؛ دو سوم	دو ثلث	۱۷:۵۲
دو و نیم؛ دو و یک دوم	دو و نیم	۲:۷۳
ضرب مرکب؛ ضرب	ضرب مرکب	۱۴:۹۴
کردن حاصل جمع دو		
عدد در یک عدد		
علامت؛ نشانه	علامت	۲:۴

علامات؛ علامت‌ها، نشانه‌ها	←	علامات	۲۰۳
کسور؛ کسرها	←	کسور	۲۰۲۸
نصف؛ یک دوم	←	نصف	۱۹۰۵۳
نیم؛ یک دوم	←	نیم	۱۰۱۳
نیمه؛ یک دوم	←	نیمه	۱۰۱۳
نه‌گانه؛ نه تائی	←	نه‌گانه	۲۰۰۵
یک (عدد)	←	یکی	۷۰۴

گروه پنجم - مفهوم‌هایی که با زماندهاند ولی واژه‌های آن‌ها دگرگون شده‌است:

برخی از مفهوم‌های ریاضی شمارنامه هنوز نیز در ریاضیات امروز به کار می‌روند، ولی واژه‌های بیانگر آن‌ها دگرگون شده‌اند این گروه را می‌توان به دو دسته ریزتر بخش کرد: یک دسته در برگیرندهٔ واژه‌هایی است که تنها صورت جمع آن‌ها دگرگون شده است، یعنی صورت جمع مكسر عربی آن‌ها که در شمارنامه آمده است دیگر به کار نمی‌رود؛ و دسته دیگر در برگیرندهٔ واژه‌هایی است که همه یا بخشی از صورت آن‌ها دستخوش دگرگونی شده‌است.

الف - دگرگونی در صورت جمع :

ص.س	واژه‌های شمارنامه	واژه‌های کنونی
۱۵:۱۰۱	ازواج	زوج‌ها
۱۱:۳۵	اصفار	صفراها
۱:۱۰۲	افراد	فرد‌ها
۹:۲	اقطار	قطراها
۶:۶۴	امثله	مثال‌ها

ثانیه‌ها	←	ثوانی	۱۴:۸۵
درجه‌ها	←	درج	۳:۸۵
مخرج‌ها	←	مخرجین	۱۱:۵۰
مرتبه‌ها	←	مراتب	۳:۳

ب – دگرگونی در همه یا بخشی از صورت واژه:

واژه‌های کنونی ^۱	واژه‌های شمارنامه	ص:س
یکان، یکها (نام یکی از مرتبه‌های عدد)	آحاد	۱۱:۴
به دست آمدن	آمدن	۴۲:۳
درست بودن	اقتصا کردن	۳:۴۳
یک هزارها، هزارگان (نام یکی از مرتبه‌ های عدد)	الوف	۱۱:۴
یک میلیون‌ها، یک میلیون‌گان (نام یکی از مرتبه‌های عدد)	الوفالوف	۱۲:۴
كمی	اندک مایه	۱:۴

۱) نیز نگاه کنید به واژه‌های ریاضی در:

* جهانگیر شمس‌آوری، پرویز شهریاری، ریاضیات یک، دورهٔ راهنمایی

تحصیلی.

* جهانگیر شمس‌آوری، پرویز شهریاری، غلامرضا عسجدی، حسین

مجذوب، ریاضیات دو، دورهٔ راهنمایی تحصیلی.

منجمان، ستاره‌شناسان	$\left\{ \begin{array}{l} \text{اَهْل صناعَت نجوم} \\ \text{اَهْل نجوم} \end{array} \right.$	←	۱۶:۲
			۱:۸۵
بازآوردن باز اصل خود			۳:۲۷
بازبردن باز اصل خود			۱۱:۸۵
باز جنسی آوردن ←	باز جنسی آوردن ←	←	۲:۱۰۳
آوردن	آوردن		
باقی ماندن (در حساب) ، باقی مانده آوردن	باقی ماندن	←	۱:۲۸
نصف کردن	باز نیمه کردن	←	۱۲:۵۳
اضافه کردن	باضافت بردن	←	۳:۷
حاصل تقسیم	باقی قسمت	←	۳:۲۶
آنچه می‌ماند	باقی کسور	←	۶:۴۰
باقیماندهٔ کعب	باقی مکعب	←	۱۶:۴۴
تقسیم کردن	$\left\{ \begin{array}{l} \text{بخشش کردن} \\ \text{بخشیدن} \end{array} \right.$	←	۱۱:۲
			۳:۲۱
به جای	بدل	←	۳:۷
دوبرابرکردن ، دردو	بدو چندان کردن ←	←	۱۳:۵۲
ضرب کردن			
نصف کردن	$\left\{ \begin{array}{l} \text{بدو نیم کردن} \\ \text{بدو نیمه کردن} \end{array} \right.$	←	۷:۱۳
			۶:۱۳

بدست آمدن نتیجه (در حساب)	←	برآمدن	۱۲:۱۶
جمع کردن عدد کسری با عدد کسری یا عدد	←	برافزودن	۱۱:۴۹
صحیح			
جمع کردن	←	{ بسر بردن بر سر نهادن	۱۱:۱۲ ۸:۱۶
ضرب شدن	←	بر شمرده شدن	۱۲:۱۴
باهم جمع کردن	←	{ برهم گرفتن بر هم افزودن	۱۰:۲۰ ۱۸:۷۰
بدست آمدن	←	بیرون آمدن	۶:۲۵
قطعه، کسر	←	پاره	۴:۴۸
پنج ششم	←	{ پنج دانگ پنج شش یک	۴:۷۱ ۶:۴۸
نهم	←	تاسعه	۳:۱۰۴
نده	←	تسع	۴:۴۹
یک بیست و چهارم	←	تسو	۱۲:۵۴
دو برابر کردن	←	تضعیف	۱۸:۱۲
نصف کردن	←	{ تنصیف تنصیف کردن	۷:۱۲ ۵:۳
نهم ها	←	تواسع	۷:۱۰۴
سوم	←	ثالثه	۴:۸۶
هشتم	←	ثامنه	۴:۱۰۴

یک هشتم	←	نهم	۱۴:۵۶
سوم‌ها (؟)	←	ثوالث (جمع ثالثه)	۱:۸۶
هشتم‌ها (؟)	←	ثوانم (جمع ثامنه)	۱۳:۱۰۱
ثانیمهایا	←	ثوانی (جمع ثانیه)	۱۴:۸۵
جذر تقریبی (جذر عددی است که مجذور کامل نیست .)	←	جذر اصم ^۱	۴:۲۸
جذر تقریبی	←	جذر باصفار	۱۰:۸۵
جذر گرفتن ، محاسبه ریشه دوم ، یافتن	←	جذر برگرفتن	۴:۳۴
ریشه دوم	←	جذر بیرون آوردن	۵:۲۸
جذر تحقیقی	←	جذر صحیح جذر محقق جذر مطلق جذر منطق	۸:۳۳
صورت (در کسر)	←		۳:۱۰۵
همه	←		۱۸:۳۳
چند می‌شود	←		۵:۳۱
چند	←	جزو	۱۲:۴۸
سه چهارم	←	جمله	۱۹:۵
یک چهارم	←	چند باشد	۱۳:۱۴
		چندان	۸:۱۴
		چهاردهانگ و نیم	۱۲:۵۷
		چهار یک	۷:۴۸

۱) اکون واژه « گنگ » به جای « اصم » به کار برده می‌شود .

نتیجه شدن، به دست	←	حاصل آمدن	۹:۹
آمدن، حاصل شدن			
عددی که از گرفتن	←	حاصل جذر	۸:۸۵
جذر به دست می‌آید			
عددی که از گرفتن	←	حاصل کعب	۹:۸۵
کعب به دست می‌آید			
مخرج مشترک	←	حاصل مخرج حاصل مخرجین	۹:۶۶ ۱۷:۶۵
خارج قسمت	←	حاصل من القسمة	۴:۲۵
عدد	←	حروف	۳:۴
عددها	←	حروفها	۴:۵
عددها	←	حروف	۲:۳
دستگاه عدد نویسی	←	حروف اهل هند	۲:۳
هندي			
عدادهای ۱ تا ۹	←	حروف نه گانه	۲۰:۵
پنجم	←	خامسه	۹:۸۶
یک پنجم	←	خمس	۶:۴۹
خوامس (جمع خامسه)	←	پنجم‌ها	۲:۸۶
یک ششم	←	دانگ	۱۷:۴۸
دانگ و تسوی	←	پنج بیست و چهارم	۶:۴۹
درج (در معنی مفرد)	←	درجه	۶:۸۷
دو تا کردن	←	دو برابر کردن دو چندان کردن	۱۴:۳۹ ۱۳:۱۱

دو پنجم	←	دو خمس	۲:۷۳
دو سوم	←	دو سه یک	۶:۴۸
هر دو	←	دوگانه	۴:۵۵
نصف کردن	←	دو نیمه کردن	۲۰:۱۲
چهارم	←	رابعه	۴:۸۶
یک چهارم	←	ربع	۹:۴۸
چهارم‌ها	←	روابع (جمع رابعه)	۲:۸۶
تفريق کردن، کم کردن	←	رفتن	۲:۲۰
ضرب کردن	←	زدن	۷:۱۴
اضافه آمدن	←	زيادت بودن	۱۷:۶
اضافه کردن	←	زيادت کردن	۸:۶
هفتم	←	سابعه	۱۹:۹۲
ششم	←	سادسه	۱۳:۹۲
یک هفتم	←	سبع	۳:۴۹
یک هشتم	←	ستسو	۱۲:۵۴
یک ششم	←	سدس	۳:۵۰
عامل ضرب	←	سطر	۵:۱۹
عدد اول	←	سطر اول	۱۴:۶
عدد دوم	←	سطر دوم	۱۴:۶
عامل ضرب ، مقسوم	←	سطر بالا سطر بالايين	۶:۱۹ ۱:۲۰
عامل ضرب	←	سطر زيرين	۹:۱۹
عدد مفروض (به معنی	←	سطرالمال	۱۱:۳۵

مقسوم و مضرب هردو ← سطرمال ۱۰:۲۱

عدد مفروض (به معنی ← سطرمال مکعب ۶:۳۹

عددی که از آن کعب

می‌گیریم)

مقسوم علیه ← سطر مقسوم علیه ۲۰:۲۴

عدد مفروض (به معنی ← سطر مکعب ۱۷:۳۷

عددی که از آن کعب

می‌گیریم)

یک سوم ← $\left\{ \begin{array}{l} \text{سه یک} \\ \text{سیک} \end{array} \right.$ ۵:۴۸
۶:۴۸

سه چهارم ← سه چهاریک ۸:۴۸

سوم ← $\left\{ \begin{array}{l} \text{سیم} \\ \text{سیوم} \end{array} \right.$ ۱۶:۲
۱۶:۳۵

شش هشتم ← شش شمن ۱۱:۵۷

شش چهارم ← شش ربع ۵:۵۶

شش ششم ← شش سدس ۴:۵۶

یک ششم ← شش یک ۵:۴۸

به صورت کسر درآوردن ← شکسته کردن ۳:۴۸

به صورت کسر درآمدن ← شکسته شدن ۱۵:۸۵

نشانه هایی که برای شمار ۳:۴

نوشتن عدد به کار

می‌رود

صحیح (منظور عدد) ← صحاح ۳:۳

های صحیح است)

دهم	←	عاشره	:۹۷
دهگان، دهها (نام	←	عشرات	:۱۱۴
یکی از مرتبه های عدد)			
ده هزارگان، ده هزارها	←	عشرات الوف	:۱۱۴
(نام یکی از مرتبه های عدد)			
ده میلیونگان ، ده	←	عشرات الوف الوف	:۱۲۰۴
میلیون ها (نام یکی از مرتبه های عدد)			
دهگان ، دهها (نام یکی از مرتبه های عدد)	←	عشاراتگاه	:۹۱۲
دهمها	←	عواشر (جمع عاشره)	:۲۰۸۶
چشم پوشیدن از عددی	←	فروگذاشتن عددی	:۴۱۰۸
باقیمانده	←	فصله	:۱۰۱۰۵
قاعده؛ جذرگرفتن	←	قانون جذر	:۱۰۱۰۱
قاعده؛ کعب گرفتن	←	قانون کعب	:۱۲۱۰۳
قسمت ، بخش	←	قسم	:۱۳۰۸۲
تقسیم کردن	←	قسمت کردن	:۱۰۲۶
مقایسه کردن، سنجیدن	←	قياس کردن	:۸۰۲
تفريق کردن، کم کردن	←	{ کاستن کاهانیدن	:۱۵۱۰
			:۷۱۰

کعب اصل	←	عددی که کعب	۸:۴۰
کعب با صفار	←	تحقيقی ندارد	
کعب تقریبی	←	کعب تقریبی	۱۱:۸۵
کعب برگرفتن	←	کعب گرفتن، محاسبه	۱۳:۴۴
		ریشه سوم، یافتن	
		ریشه سوم	
کعب گرفتن با صفار	←	کعب تقریبی گرفتن	۱۰ - ۱۱:۸۵
کعب مُنْطَق	←	کعب تحقیقی	۱۸:۴۰
مآت	←	صدگان، صدها (نام	۱۱:۴
		یکی از مرتبه های	
		(عدد)	
مآت الوف	←	صدهزارگان، صد -	۱۲:۴
		هزارها (نام یکی از	
		مرتبه های عدد)	
مآت الوف الوف	←	صدمیلیونگان، صد -	۱۳:۴
		میلیونها (نام یکی از	
		مرتبه های عدد)	
ما بقی	←	با قیمانده	۹:۱۱
مال	←	عدد مفروض	۱۵:۲۴
مال مقسوم	←	عدد مفروض (در	۵:۲۱
		تقسیم) ، مقسوم	
مال مکعب	←	عددی که از آن ریشه	۸:۳۵
		سوم می گیریم	

عدد ، شماره ، تعداد	←	مبلغ	۲۰:۵
تجنیس کردن	←	مجنسکردن	۱:۱۰۰
مخرج هردو	←	مخرج دوگانه	۱۵:۶۷
مخرج ها	←	مخرجین	۱۱:۵۰
به توان دو رساندن	←	موبع کردن	۱۱:۳۴
عددي			
دو برابر	←	مضاعف	۱۰:۴۱
دو برابر کردن	←	مضاعف کردن	۴:۳
عامل ضرب (منظور)	←	مضروب	۱۵:۲۵
عددي است که در بالا			
نوشته می شود)			
فرد (در برابر عدد	←	فرد	۱۵:۷۶
(زوج)			
مقایسه کردن	←	مقابله کردن	۱۰:۴۴
حساب کردن ریشه	←	مکعب برگرفتن	۸:۴۴
سوم یک عدد			
امتحان (برای سنجیدن	←	میزان	۷:۳
درستی یک عمل			
(حسابی)			
نسبت داشتن از یک مخرج ← دارای یک مخرج بودن			۱:۵۰
نسبت کردن ← نسبت عددی را به			۹:۵۲
عدد دیگر تعیین			
کردن ، سنجیدن			

نسبت گرفتن از یک مخرج ← دارای یک مخرج بودن		۵:۷۰
نقاصان کردن تفرقیک کردن، کم کردن ←		۱۴:۱۰
نوشتن ← سهادن		۵:۱۹
نه میلیون ← نه هزار هزار		۱۸:۴
نصف کردن ← <div style="display: flex; align-items: center; gap: 10px;">نیم کردننیمه کردن</div>		۱۳:۱۳ ۱۸:۱۲
پنج ششم ← نیمه وسیک		۶:۴۸
(از چیزی) کم کردن ← وضع کردن		۱۱:۲۳
یک میلیون ← هزار هزار		۱۸:۲۴
هفت میلیون ← هفت هزار هزار		۳:۶
هم اندازه، هم مقدار، ← هم چند		۴:۶۳
برابر ←		
(عدد) یک، واحد ← یکی		۷:۴

کتابنامه

۱- محسن ابوالقاسمی، تحول معنی واژه در زبان فارسی، چاپ حیدری،

۰۲۵۳۵

۲- محمدبن ایوب طبری، شمارنامه، از روی دستنویس آستان قدس

با مقدمه و تعلیقات تقی بینش، بنیاد فرهنگ ایران، خرداد ۱۳۵۴.

۳- محمدرضا باطنی، «پدیده‌های قرضی در زبان فارسی»، زبان و تفکر،

کتاب زمان، ۱۳۴۹.

۴- جهانگیر شمس‌آوری، پرویز شهریاری، ریاضیات یک، دوره^۰-

راهنمای تحصیلی، سازمان کتابهای درسی ایران، وزارت آموزش و پرورش،

۰۱۳۵۱

۵- جهانگیر شمس‌آوری، پرویز شهریاری، غلامرضا عسجدی، حسین

مجذوب، ریاضیات دو، دوره^۰ راهنمای تحصیلی، سازمان کتابهای درسی

ایران، وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۱.

6- Alston, William; "How Does One Tell Whether a

Word Has One, Several or Many Senses?" in

Semantics, Danny D. Steinberg & Leon A.

Jakobovits (Eds.), Cambridge University Press,

1971.

7- Arlotto, Anthony; Introduction to Historical

Linguistics, Houghton Mifflin Company, 1972.

8- Bloomfield, Leonard, Language, Holt, Rinehart

and Winston, 1933.

**مقایسه مقولات اسم
در زبان فارسی و انگلیسی**

محمد رضا باطنی

مقایسه مقولات اسم در زبان فارسی و انگلیسی

۱—مقدمه

در این گفتار سعی می‌شود تا از راه مقایسه دوزبان انگلیسی و فارسی نشان داده شود که چرا فارسی زبانان در یادگیری و کاربرد the در انگلیسی تا این اندازه با اشکال مواجه می‌شوند. با توجه به این که هردو زبان در زیر ساخت معنایی خود بین اسم جنس، معرفه و نکره تمایز می‌گذارند، باید چنین نتیجه گرفت که اشکالی که فارسی‌زبانان در این مورد با آن مواجه می‌شوند ناشی از نمایش متفاوت این مقولات در این دو زبان است؛ به عبارت دیگر، تصور متفاوت سخنگویان دو زبان درباره مقولات معنایی نیست که این اشکال را بوجود می‌آورد، بلکه تفاوت‌های روساختی متفاوت این مقولات موجب بروز آن می‌شود.

پیش از اینکه نماهای روساختی این مقولات (جنس، معرفه و نکره) در دو زبان باهم مقایسه شوند تا تفاوت‌های موجود بین آنها آشکار شود، لازم است توضیح داده شود که این تمایزات در هر یک از دوزبان چگونه ایجاد می‌شوند. چون تمایزات معنائی دیگری (مانند قابل شماره بودن یا نبودن، جمع یا مفرد بودن) نیز با تمایز سهگانه بالا ارتباط نزدیک پیدا می‌کنند و در هم می‌آمیزند، ناچار به این تمایزات معنائی نیز توجه خواهد شد.

بنابراین، بحث "مقایسه" مقولات اسم در زبان فارسی و انگلیسی "باتعریف معنائی مقولات مربوط آغاز می‌شود و سپس شبکهٔ روابط آنها باز نموده می‌شود و در پایان نماهای روساختی این مقولات در دو زبان مقایسه می‌شود و تداخلی که از این رهگذر، مخصوصاً در کاربرد the، پیش می‌آید، نشان داده می‌شود.

مقولات معنائی اسم در زبان انگلیسی

۲ - شمردنی و ناشمردنی

در زیرساخت معنائی زبان انگلیسی تمایزی وجود دارد که باعث می‌شود طبقهٔ اسم در این زبان به دو زیرطبقهٔ شمردنی و ناشمردنی تقسیم شود^۱. اسم شمردنی به عنوان مدلول یا مصدق خود طبقه‌ای از آhadرا در برمی‌گیرد که هریک از آنها مستقل و جدا از آhad دیگر تصور می‌شوند.

۱ - بعضی اسم‌ها در این زبان فقط به طبقه شمردنی تعلق دارند و بعضی فقط به طبقه ناشمردنی؛ ولی برخی اسم‌ها نیز هستند که بهر دو طبقه تعلق دارند، یعنی هم می‌توانند به صورت شمردنی و هم به صورت ناشمردنی استعمال شوند.

مانند واژه book : در حالیکه اسم ناشردنی به عنوان مدلول خود به چیزی اشاره می کند که تودهای جدانشدنی و شمرده نشدنی تصوّر می شود ، مانند واژه water . تمایز بین شمردنی و ناشردنی در زیرساخت معنای زبان انگلیسی الزاماً منطبق بر تقسیم بندی قرینهای در جهان بیرون نیست : یعنی مصادق اسمی که در انگلیسی شمردنی تلقی می شود ، در دنیا بیرون ضرورتاً واحدهایی مجزا و منفرد نیست و بر عکس مصادق اسمی که ناشردنی تلقی می شود حتماً به صورت تودهای جدا نشدنی وجود ندارد . مثلاً واژه furniture در انگلیسی اسمی است ناشردنی ولی در واقع تمام آحادی که اثاثیه (مبلمان) مکانی را تشکیل می دهند و این کلمه بر آنها اطلاق می شود همه از هم مجزا و قابل شماره هستند . از طرف دیگر کلماتی چون fact اسمهای شمردنی هستند در حالیکه این کلمات در جهان خارج مصادقهای ملموس و عینی ندارند تا بتوان درباره قابل شماره بودن یا نبودن آنها بحث کرد . از اینجاست که در تعریفهای بالا عبارت "تصور می شوند" گنجانده شده تا نشان دهد که این تمایز مربوط به ساخت معنای زبان است و به این اعتبار در ذهن اهل زبان وجود دارد و نباید پنداشت که سعکس کننده واقعیت جهان خارج است .

۳- خاص و غیر خاص

طبقه اسمهای شمردنی خود به دو زیرطبقه خاص و غیرخاص تقسیم

۱- اصطلاح اسم عام (common noun) که معمولاً در برابر اسم خاص (proper noun) به کار می رود مفهومی وسیع تراز آن دارد که در اینجا موردنظر است : اسم عام به طبقه ناشردنی و طبقه شمردنی غیرخاص هر



می شود. اسم خاص به عنوان مدلول یا مصدق خود فقط به یک شیئی واحد اشاره می کند؛ به عبارت دیگر نام طبقه ایست که در آن فقط یک عضو وجود دارد، مانند *chicago*. یک عضوی بودن این طبقه، دو ویژگی دیگر برای اسم خاص به دنبال می آورد: (الف) اسم خاص به اعتبار این واقعیت که مرجع آن منحصر بفرد است ذاتاً معرفه است (یعنی فرض براین است که بین گوینده و شنوونده شناخته است) و از اینرو عمولاً به نشانه (های) دستوری که کار آن معرفه کردن اسم است نیاز ندارد؛ (ب) اسم خاص اگر چه قابل شمردن است، عمل^{اً} شمرده نمی شود (یعنی جمع بسته نمی شود) زیرا شمردن یا جمع بستن منطقاً مستلزم این است که بیش از یک عضو وجود داشته باشد و این شرط در مورد اسم خاص صادق نیست^۱. بر عکس، اسم غیر- خاص به عنوان مدلول یا مصدق خود به طبقه ای اشاره می کند که بیش از یک عضو، و عمولاً اعضای نامحدودی، دارد، مانند واژه *city*

۴- تمایزات معنائی متغیر

گذشته از تمایز معنائی شمردنی در مقابل ناشمردنی و تمایز معنائی خاص در مقابل غیر خاص که جزو خصوصیات ذاتی اسم در زبان انگلیسی هستند، به این معنی که در تمام بافت هایی که آن اسم به کار می رود همواره با

←

دو اشاره می کند، در حالیکه در اینجا فقط طبقه شمردنی غیرخاص مراد است.

۱- درباره اینکه اسم های خاص در چه شرایطی می توانند جمع بسته شوند، نگاه کنید به مقاله " اسم عام و اسم خاص" در کتاب: مسائل زبانشناسی نوین، محمدرضا باطنی، انتشارات آگاه، ۱۳۵۴ .

آن هستند و تغییری نمی‌پذیرند، تمایزات معنایی دیگری نیز بر اسم حمل می‌شود که وضع آن بستگی به این دارد که افراد طبقه‌ای که اسم برآن دلالت می‌کند چگونه در معنی جمله درگیر شده باشند. این تمایزات که ما آنها را تمایزات معنایی متغیر می‌نامیم تا از تمایزات ذکر شده در بالا جدا باشند، عبارتند از (اسم) جنس^۱ در مقابل غیرجنس^۲، معرفه در مقابل نکره، و فرد در مقابل جمع.

۵ - جنس و غیرجنس

هر اسمی در زبان انگلیسی، بجز زیرطبقه، اسم خاص، می‌تواند به صورت اسم جنس یا به صورت اسم غیرجنس به کار رود. وقتی اسم شمردنی بطور جنس به کار رود تمام افراد طبقه‌ای که این اسم به آن دلالت می‌کند در معرض حکمی قرار می‌گیرد که استناد جمله است؛ ولی وقتی اسم شمردنی بطور غیرجنس به کار رود تمام افراد طبقه‌ای که این اسم به آن دلالت می‌کند در معرض حکم قرار نمی‌گیرد، بلکه یک یا چند عضو آن مورد استناد واقع می‌شود. همین وضع نیز درباره، اسم ناشمردنی صادق است با این تفاوت که وقتی بطور جنس به کار بردہ می‌شود تمام توده، تجزیه‌نشدنی یا پدیده‌ای که مدلول یا مصداق آن است مورد استناد واقع می‌شود، در حالیکه وقتی بطور غیرجنس به کار بردہ شود فقط به مورد خاصی از آن اشاره می‌شود.

۶ - معرفه و نکره

اسم غیرجنس، چه شمردنی و چه ناشمردنی، در معرض انشعاب معنایی

-
1. Generic
 2. Non-generic

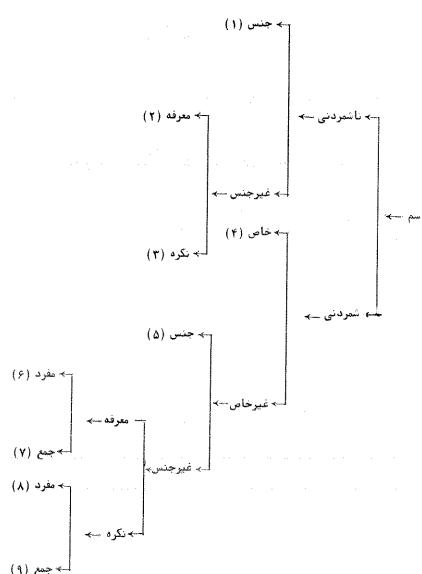
دیگری قرار می‌گیرد: اگر عضو(ها) یا موردی از مدلول آن که مورد اشاره است بین گوینده و شنوونده شناخته باشد (یا فرض براین باشد که شناخته است) آن اسم معرفه نامیده می‌شود ولی اگر چنین شناختگی مطرح نباشد به اسم نکره گفته می‌شود .

۷- مفرد و جمع

اسم غیرخاص و شمردنی در معرض انشعاب معنائی دیگری قرار می‌گیرد: اگر فقط یکی از افراد طبقه‌ای که اسم به آن دلالت می‌کند مورد اشاره باشد به آن اسم مفرد گفته می‌شود ولی اگر دو عضو یا بیشتر از آن مورد اشاره باشد به اسم جمع گفته می‌شود .

۸- نمودار

نمودار زیر شبکه تمایزات معنائی یا زیرساختی را که در بالا بحث کردیم نشان می‌دهد :



از تلفیق تمایزات معنائی که در نمودار بالا نشان داده شد، نه نوع اسم حاصل می‌شود که هر یک با دیگری لاقل در یک مشخصهٔ معنائی تفاوت دارد:

۱ - ناشمردنی	۲ - ناشمردنی	۳ - ناشمردنی	۴ - شمردنی
خاص	غیرجنس	غیرجنس	جنس
نکره	معرفه	معرفه	جنس
۵ - شمردنی	۶ - شمردنی	۷ - شمردنی	۸ - شمردنی
غیرخاص	غیرخاص	غیرخاص	غیرخاص
غیرجنس	غیرجنس	غیرجنس	جنس
نکره	معرفه	معرفه	جنس
فرد	جمع	فرد	فرد
			۹ - شمردنی
			غیرخاص
			غیرجنس
			نکره
			جمع

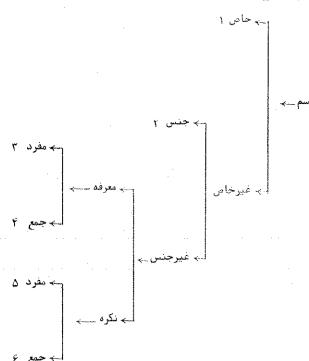
مقولات معنائی اسم در زبان فارسی

۹ - عدم تمایز شمردنی و ناشمردنی

جز تمایز شمردنی - ناشمردنی که در زبان فارسی وجود ندارد، تمام تمایزات معنائی دیگر که در مورد اسم در زبان انگلیسی بر شمردیم در مورد اسم در فارسی نیز مصدق دارد. نبودن این تمایز در فارسی به این معنی است

که همه اسامی در این زبان، بجز زیرطبقه، اسم خاص شمردنی هستند، یعنی می‌توان آنها را جمع بست. به بیان دیگر، مصدق همه اسامی در فارسی واحدهای مجّزا و قابل شماره تصور می‌شوند. با وجود اینکه اشیائی چون خاک، آرد، آب و امثال آن در جهان خارج توده وار وجود دارند، ساختمان زبان فارسی به ما امکان می‌دهد اسمهای را که برآنها دلالت می‌کنند جمع بیندیم و بگوئیم آردها، خاکها، آبها و امثال آن. از طرف دیگر اسمهایی چون خوبی، مهربانی و غیره که اسمهای معنی هستند و مصدق عینی خارجی ندارند نیز در فارسی قابل شماره هستند و جمع بسته می‌شوند، همانگونه که اسمهایی چون کتاب، صندلی و امثال آن جمع بسته می‌شوند. در اینجا نیز می‌بینیم که قابل شماره بودن کلیه اسامی در فارسی واقعیتی است زبانی که از زیرساخت معنایی این زبان ناشی می‌شود و در عین حال که برای فارسی – زبانان معتبر است، الزاماً منعکس کننده وضع اشیاء و پدیدهای جهان خارج نیست، همانگونه که تمایز شمردنی و ناشمردنی در مورد اسم در انگلیسی نیز واقعیتی است زبانی و الزاماً منعکس کننده وضع اشیاء و پدیدهای جهان خارج نمی‌باشد.

بنابراین نموداری که برای تمایزات معنایی یا زیرساختی اسم در انگلیسی ترسیم نمودیم در فارسی شکل ساده‌تری پیدا خواهد کرد:



از تلفیق تمایزات معنائی که در نمودار بالا نشان داده شده، شش نوع اسم به دست می‌آید که هر کدام لاقل در یک مشخصهٔ معنائی با دیگری تفاوت دارد:

۱ - خاص	۲ - غیر خاص	۳ - غیر خاص	۴ - غیر خاص
غیرجنس	جنس	غیرجنس	جنس
معرفه	معرفه		
جمع	فرد		
		۵ - غیر خاص	۶ - غیر خاص
		غیرجنس	غیرجنس
		نکره	نکره
		جمع	فرد

۱۰ - نمایش روساختی مقولات اسم در انگلیسی

هر یک از انواع نهگانه‌ای اسم در زبان انگلیسی که ویژگیهای معنائی و زیرساختی آنها در بخش ۸ ذکر شده، به کمک علامت یا علامت‌هایی در روساخت زبان ظاهر می‌شوند. در زیر، هر یک از این انواع نهگانه‌ای اسم با علامت یا علامت‌های روساختی آن آورده می‌شود و مثالی نیز برای آن ذکر می‌شود. (علامت Ø یعنی نبودن هیچگونه نشانه‌ای پیش از اسم، p یعنی جمع، و خط تیره (—) یعنی جائی که اسم قرار می‌گیرد؛ شماره‌های سمت چپ نیز به انواع اسم اشاره می‌کند که در بخش ۸ توصیف شده است.)

<u>علامت</u>	<u>شماره</u>	<u>مثال</u>
1	Ø-	<u>Milk</u> has something for everybody.
2	the-	<u>The milk</u> has gone bad.
3	some-	<u>Some milk</u> has splashed on the floor.

- 4 Ø- Chicago is a big city.
- 5(a) Ø-p Cows give milk.
- 5(b) the- The cow gives milk.
- 5(c) a- A cow gives milk.
- 6 the- The cow is in the field.
- 7 the-p The cows are in the field.
- 8(a) a- A person knocked at the door.
- 8(b) some- Some person knocked at the door.
- 9 some-p Some books were given to him.

آنچه در مثال‌های بالا در خور توجه است این است که رابطه یک‌به‌یک بین نوع اسم و علامت روساختی آن وجود ندارد: نه یک علامت واحد، بلکه علامت‌های گوناگون ممکن است در روساخت زبان نشان دهنده یک نوع اسم باشند، چنانکه در شماره ۵ مشاهده می‌شود. از طرف دیگر، یک علامت واحد ممکن است نمایش روساختی بیش از یک نوع اسم را به عهده داشته باشد. مثلا the در شماره (b) ۵ نماینده اسم شمردنی – جنس است، ولی در شماره ۶ نماینده اسم شمردنی – غیرجنس – معرفه است؛ نیز a در شماره ۷ همان وظیفه‌ای را به عهده دارد که the به عهده دارد (یعنی نماینده اسم شمردنی – جنس است) ولی در شماره ۸ نماینده اسم شمردنی – غیرجنس – نکره می‌باشد. همیشه چنین وضعی می‌تواند ایجاد ابهام نماید؛ ولی این ابهام در صورتی تحقق پیدا می‌کند که زیرساخت معنائی فعلی که با اینگونه اسم به کار می‌رود چنین ابهامی را اجازه بدهد (چنانکه در (b) ۵ و (c) ۵ این امکان وجود دارد و ابهام ظاهر شده است) ولی اگر زیرساخت معنائی فعل چنین امکانی را بوجود نیاورد ابهام ظاهر نخواهد شد (چنانکه

در شماره‌های ۶، ۷ و ۸ این امکان وجود ندارد و ابهامی نیز بوجود نیامده است .) در خور توجه است که معمولاً زمان حال فعل است که می‌تواند امکان ابهام را بوجود بیاورد .

۱۱ - نمایش رو ساختی مقولات اسم در فارسی

هریک از انواع ششگانه^۲ اسم در زبان فارسی که ویژگیهای معنائی و زیرساختی آنها در بخش ۹ توصیف شد ، به کمک علامت یا علامتهای در رو ساخت زبان ظاهر می‌شوند . در زیر ، هریک از این انواع ششگانه^۲ اسم با علامت یا علامتهای رو ساختی آن آورده می‌شود و مثالی نیز برای آن ذکر می‌شود . (۰) یعنی نبودن علامتی پیش از اسم ، چ یعنی جمع ، و خط تیره (—) یعنی که اسم قرار می‌گیرد ؛ شماره‌های سمت راست به انواع اسم اشاره می‌کند که در بخش ۹ توصیف شده است .

شماره	علامت	مثال (۱)
۱	۰ -	تهران پایتخت ایران است
۲	{ - ۰ - چ }	بچه بازی می‌کند بچه‌ها بازی می‌کنند

۱ - چون کاربرد اسم در جایگاه مفعول با کاربرد نشانه را که فعل^۳ مساله‌ایست بحث‌انگیز در هم می‌آمیزد ، برای اجتناب از این پیچیدگی ، در مثال‌های یادشده ، اسم‌ها در جایگاه فاعلی به کار رفته‌اند . به نظر نگارنده را علامت مفعول مستقیم است و ارتباطی با معرفه یا نکره‌بودن اسمی که در این مقام قرار می‌گیرد ندارد ، ولی این بحث در اینجا دنبال نخواهد شد .

<u>کتاب</u> پاره است	-	Ø		
<u>آن کتاب</u> پاره است	-	آن		۳
<u>کتاب‌ها</u> پاره است	-	ج	Ø	
<u>آن کتاب‌ها</u> پاره است	-	آن	ج	۴
<u>یک کتاب</u> نوشته است	-		یک	
<u>کتابی</u> نوشته است	-	/ ی / (ی)	Ø	۵
<u>یک کتابی</u> نوشته است	-	/ ی / (ی)	یک	
<u>چند کتاب</u> نوشته است	-		چند	
<u>کتابهای</u> نوشته است	-	/ ی / (ی)	Ø	۶

چنانکه در مورد انگلیسی دیدیم، بین نوع اسم و علامت روساختی آن رابطهٔ یک - به - یک وجود ندارد؛ یعنی یک نوع اسم فقط یک نمایش روساختی ندارد، بلکه ممکن است از دوراه یا بیشتر در روساخت نشان داده شود، چنانکه در شمارمهای ۲، ۳، ۴، و ۵ در بالا مشاهده می‌شود. از طرف دیگر، یک علامت واحد می‌تواند نمایندهٔ بیش از یک نوع اسم باشد، مثلًاً Ø - (یعنی کاربرد اسم بدون هیچ نشانه‌ای) ممکن است نمایندهٔ اسم خاص (نوع یک) یا اسم جنس (نوع دوم) یا اسم غیر جنس معرفه (نوع سوم)

۱ - از وارد کردن این نکته که در فارسی محاوره‌ای با اضافه کردن صوت /e/ به دنبال اسم می‌توان آن را معرفه کرد در اینجا صرفنظر شده است.

۲ - در فارسی محاوره‌ای صورت "یک - ج + / ی / (ی)" نیز به کار برده می‌شود، مانند "یک کتابهای هم نوشته است." یا "یک آدمهای آنجا بودند که نگو." این صورت در جدول مورد بحث وارد نشده است.

باشد . این وضع ، چنانکه انتظار می‌رود ، ممکن است ایجاد ابهام کند ، مخصوصاً در مورد نوع دوم و سوم . در اینجا نیز ابهام در صورتی تحقق پیدا می‌کند که زیرساخت معنای فعلی که با اینگونه اسم به کار می‌رود چنین ابهامی را اجازه دهد (چنانکه در شماره ۲ این امکان وجود دارد و در نتیجه دو جمله " بچه بازی می‌کند " و " بچه‌ها بازی می‌کنند " می‌توانند در مفهوم جنس و معرفه هر دو تعبیر شوند .) ولی وقتی زیرساخت معنای فعل چنین امکانی را بوجود نیاورد ، ابهام بروز نخواهد کرد (چنانکه در شماره‌های ۳ و ۴ این امکان موجود نیست و ابهامی نیز بوجود نیامده است .)

۱۲ - مقایسه

۱ - ۱۲ : از آنجا که تمایز شمردنی - ناشمردنی که درباره اسم در زبان انگلیسی مطرح است در زبان فارسی وجود ندارد ، می‌توان پیش‌بینی کرد که فارسی زبانانی که انگلیسی یاد می‌گیرند در این مورد با اشکال مواجه شوند و در عمل نیز دیده می‌شود که چنین است . بطوریکه قبلاً بحث شد ، تمام اسم‌ها در فارسی شمردنی هستند و می‌توان آنها را جمع بست . بنابراین برای فارسی زبانان طبیعی به نظر می‌رسد که به قیاس فارسی در انگلیسی بگویند :

These equipments are good .

I have a good news for you .

He spilled the coffees .

از تجزیه و تحلیلی که در بخش‌های ۲ و ۹ گذشت باید چنین نتیجه گرفت که اشکال بالا صرفاً جنبه روساختی ندارد ، بلکه مشکلی است که از یک تفاوت زیرساختی بین دو زبان ناشی می‌شود .

۱۲-۲ : قبلاً بحث شد که اسم نوع ۵ در زبان انگلیسی (شمردنی) -

جنس) به یکی از سه طریق در روساخت نمایش داده می‌شود : Ø-p ، Ø-a-the- یا-the- Ø (یا به شیوه خط لاتینی Ø) در روساخت ظاهر می‌شود ، برای فارسی زبانان طبیعی به نظر می‌رسد که به قیاس فارسی در انگلیسی بگویند :

Orange is very expensive these days.

Cat is animal.

Cow gives milk.

۱۲-۳ : چون اسم نوع ۳ در فارسی (غیرجنس-معرفه) معمولاً به صورت

-Ø (یعنی بدون هیچ نشانه‌ای) در روساخت ظاهر می‌شود ، در نتیجه فارسی زبانان گرایش دارند که the را که در انگلیسی علامت روساختی این نوع اسم است حذف کنند یا منظماً به کار نبرند . بنابراین برای آنها عادی است که به قیاس فارسی در انگلیسی بگویند :

Pencil is on (the) table .

Television is out of order.

Teacher asked me a question .

وقتی فارسی زبانان آگاهی پیدا می‌کنند که حرف تعریف the را در کاربرد انگلیسی بی‌جهت حذف می‌کنند ، اغلب در تصحیح خود به جانب افراط می‌روند و در نتیجه the را در جلو اسم جنس (که ضرورت ندارد) نیز به کار می‌برند و جمله‌هایی از این گونه تولید می‌کنند :

The men are usually taller than the women .

The cats like milk .

She likes the children .

The air is necessary for every living animal.

البته منظور فارسی زبانان از این جمله‌ها اشاره به مردان، زنان، گرمه‌ها و بچمه‌ها در معنی عام است و منظور اشاره به گروه خاصی از آنها نیست. بنا به تجربهٔ نگارنده، دشوارترین مشکل دستوری که فارسی زبانان در یادگیری و کاربرد زبان انگلیسی با آن مواجه هستند، استعمال درست نشانه‌های روساختی است که برای مقولات معنائی جنس، معرفه و نکره در انگلیسی وجود دارد. این مشکلی است که هرچه تجربهٔ آموزنده با زبان انگلیسی بیشترشود، ابعادی ظریفتر پیدا می‌کند ولی شاید هیچ وقت به کلی از بین نزود (مگر برای فارسی زبانانی که انگلیسی را از خردسالی آموخته‌اند یا کسانی که تماس آنها با زبان انگلیسی بسیار زیاد بوده‌است.) از آنجا که پیش‌بینی هر مشکلی می‌تواند به یافتن راه حل کمک کند، امید است این تجزیه و تحلیل بتواند برای کسانی که دست اندکار آموزش زبان انگلیسی به فارسی زبانان دارند مفید واقع شود.

* * *

یادداشت

۱— در نوشن این مقاله از کتاب زیر استفاده شده است:

Chafe, Wallace L., Meaning and the Structure of Language, The University of Chicago Press, 1970.

۲— از آقای دکتر علی حقشناص و آقای بیژن بصیرگیلانی از گروه زبان انگلیسی دانشگاه ملی سپاسگزارم که دستنویس این مقاله را خواندند. تذکرات ایشان باعث شد که بعضی از لغزش‌ها و نارسائی‌ها که در آن بود اصلاح شود.

خرمابن و واژه‌های وابسته به آن

در فارسی دشتستان

محمد مهدی جعفری

خرما بن و واژه‌های وابسته به آن در فارسی دشتستان

واژه مُخ /mox/ یا خرمابن از موگ/mōg/ بهلوی^۱ است و در

فرهنگهای فارسی نیز مخ را نخل و خرمابن معنی کرده‌اند^۲. مردمان جنوب و غرب فارس و سراسر خوزستان، همگی به درخت خرما مُخ می‌گویند، ولی نخلستان را مختلط نمی‌گویند، بلکه "باغ" یا "نخلسون" خوانند.

من از سالها پیش، به فکر گردآوری گویش دشتستان افتاده بودم.

واژه‌هایی را که از زبان مردم بومی شهر و ده می‌شنیدم یا می‌پرسیدم، می-

نوشتم. پس از سالها متوجه شدم که بسیاری از واژه‌ها هنوز گردآوری نشده

-
- ۱) واژه‌نامه بندeshen، مهرداد بهار، صفحه ۳۷۰؛ نگاه کنید به کتابنامه، استاد کیا نیز همین نظر را دارند.
 - ۲) فرهنگهای جهانگیری، برهان قاطع، نفیسی و معین. در فرهنگ جهانگیری چنین آمده است: " من... سیوم درخت خرما را گویند، و باغ خرما را مختلط خوانند. " ص ۷۷۱، ج ۱.

است، و اینهمه را هم تنها از برازجان و آبادیهای مرکزی آن گردآوردهام و نمیتوان نام کلی گویش دشتستان را بر روی آنها گذاشت؛ زیرا دامنه گویشهای این منطقه پهناور به اندازه‌ای گسترده است که در هر آبادی و در هرگوشه‌ای، فارسی را به‌گونه ویژه‌ای به زبان می‌ورند، و جادارد که هر یک جداگانه گردآوری و بررسی شود.

پژوهشگاه گویش شناسی فرهنگستان زبان ایران مرا تشویق کرد که گردآورده چندین ساله خود را به شیوه گویش‌شناسی بر روی کاغذآورم، ولی به اشاره استاد دکتر کیا بهتر دیدم نخست برخی از واژه‌های را که به خرمابن وابسته است، برای پژوهشنامه فرهنگستان بنگارم، باشد که آزمایشی و گام نخستی باشد برای گردآورنده و نمونه‌ای برای بررسی در دسترس همشهربان و مردم زادگاهم، دشتستان، در راه اصلاح نادرستیهای کار من و تکمیل این تلاش از سوی آنان.

در اینجا واژه‌های وابسته به مُخ (درخت خرما) به ترتیب الفبائی با شرحی برای هر یک آورده می‌شود: البته چون آگاهیها از زبان مردم گردآمده است، احتمال نارسانی و اشتباه در آن وجود دارد که امید است با پژوهش‌های بعدی از میان برداشته شود.

شیوه کار

۱— نشانه برگشت (←) در برابر هر واژه‌ای که آمده بدین معنی است که آن واژه با شرح و معنای خود در ردیف الفبائیش در این واژه‌نامه آمده است.

۲— اگر هنگام توضیح واژه‌ای به واژه‌تازه، دیگری برخورد شود، نشانه برگشت با همان واژه در میان دو کمان گذارده می‌شود: مثلا در تعریف واژه،

باویزن بلی چنین گفته شده است: "... یعنی برگهای نازک میان شاخه‌های خرمابن (\leftrightarrow دل مخ) . " در اینجا برای برگهای نازک میان شاخه‌های خرمابن واژه^۱ جداگانه‌ای هست یعنی دل مخ که در عبارت نیامده و در جای خود در واژه‌نامه آمده است.

۳- اگر واژه^۲ اصلی دارای مشتقهای باشد، آن مشتق‌ها جداگانه نیامده‌اند بلکه با کشیدن خطی در زیر آنها نشان داده شده‌اند: مانند مشتق‌ها و ترکیب‌هایی که در زیر "بل" یا "خارک" آمده است.

در گویش مردم دشتستان همخوانی هست که واژه^۳ این گویش است و از نظر آواشناسی باید آن را "واکبر، بین دندانی و سایشی" توصیف کرد.

نشانه‌ای که برای این همخوان به کار رفته است \leftrightarrow می‌باشد.

واژه‌نامه

۱- هسته^۴ خرما . در جهرم نیز /asse/ بهمن

معنی به کار می‌رود^۱.

۲- خرمابنی که از راه کاشتن هسته روئیده باشد ،

نه با کاشتن دمیت (\leftrightarrow) یعنی نهال.

در برخی از آبادیهای دشتستان اسک /assak/ نیز می‌گویند ، و چون در زبان فارسی "ک" پایانی این گونه واژه‌ها افتاده است (مانند نامک و جامک که نامه و جامه شده است) اسک نیز به اسه تبدیل شده است .

۱) " خرمابن و واژه‌های وابسته به آن در فارسی جهرم " ، صادق کیا ، پژوهشنامه^۵ فرهنگستان زبان ایران ، شماره^۶ ۱ ، بهمن ماه ۱۳۵۴ ، ص ۸۸

نمک و اسک اصطلاحی است ویژه نمکفروشان دوره‌گرد (پیلموران) در روستاها که نمک را با هسته خرما دادوستند می‌کردند.

باغسون /baðesun/: باستان. و نیز زمان یا هنگام بودن بار بر روی خرمابن.

باویزن بلی /bāvīzan-e-balī/: بادبزن بلی (← بل) ، بادبزنی که از پیش (←) یعنی برگهای نازک میان شاخه‌های خرمابن (← دل مخ) می‌باشد.

بُخ /box/: کیسه بزرگ جوال مانندی است که از پیش می‌باشد و بیشتر برای بردن گندم و جواز آن استفاده می‌کنند و در واقع بل بزرگی است.

بردل /bardel/: برگهای پیرامون دل (←).

برکش /barkaš/: بیخ پنگ (←) ، هنگامی که هنوز بار نخل از دول مخی (←) یعنی غلاف آن بیرون نیامده است. این قسمت نازک و بسیار سفید و خوردنی است، شبیه به پنیر (←) . دست و روی سفید یا چیزهای دیگر را در سفیدی به برکش مانند می‌کنند.

بل /bal/: کیسه‌ای است به اندازه یک گونی معمولی که از پیش می‌باشد و کاربردهای زیادی دارد.

بل خرمی /bal-e-xormoý/: بل خرمائی که دوازده پونزه = پانزده = من = چهارکیلو در برازجان و پیرامون و پنج یا شش کیلو در بیشتر آبادیهای دیگر) خرما در آن می‌ریزند.

بل تمکووی /bal-e-tambakuvi/: بل تنباق‌کوئی که به همان اندازه بل خرمائی است و برای مصارف بومی در آن تنباق‌کو می‌کنند.

بل تک /bal tak/: تک (←) کوچک یا پاره‌ای از آن که با پیش می‌باشد.

بل چینی/balčini/: بل بافی.

بلوک/baluk/: بل کوچک. (ئوك/uk/وئول/u1/نشانه تصغير است). اندازه بلوک گوناگون است.

بلى/ba1i/: هر چیزی که از برگ نخل بافته باشد، مانند زنبیل، تک، بادیزن و جزاینها.

بمپخ/bampox/: خارکي(←) است که هنگام برداشت خرما از میان خرما می‌چینند. چون این خارک كباب (←) است و تنها خرمای آن مرغوب است، خارک خوبی نیست، ولی چون در پایان فصل دیگر خارکي وجود ندارد آن را می‌خورند.

بند/band/: ۱- ریسمان و طناب است و بندپيشي طنابی است که از پیش می‌باشد، بدین ترتیب که پيش دل یعنی برگهای نازک میان نخل را که نازکتر و بهتر است گرفته می‌کوبند و به صورت تارهای نازکی در می‌آورند؛ آنگاه آن تارها را با دست تاب می‌دهند. در برابر بندپيشي طناب دیگریست به نام بندليفي که از ليف (←) خرمابن می‌باشد و استوارتر از بندپيشي است.

بند/band/: ۲- بندباغ، میدانی است که چند خرمابن در آن کاشته شده است و پشتهای بلندی گردآگرد آن بالا آمده آب باران یا رودخانه را برای آبیاری خرمابنها در خود نگه می‌دارد. گاه در بندهای وسیع، گندم یا محصولات زمستانی نیز می‌كارند.

بندول/bandu1/: بندول یا بنددلول، طنابی است که به دلومی بندند و از چاه آب می‌کشنند، این طناب نیز یا پيشي است و یا ليفی و یا از كموال^۱.

۱) كموال از ليف نارگیل بافته می‌شود. درست این واژه كمار است،

بو / bu : شکوفه خرمابن نر که پس از خشک شدن و یا گاه با حالت تر در میان پنگ خرمابنها ماده که تازه شفته است می گذارند و آنها را بو می دهند، یعنی گردهافشانی می کنند.

بودادن / budākan : گردهافشانی کردن، تلقیح کردن.

پازرد / pāzard : برگهای سخت و باریک شاخه خرمابن است که از پیش باریکتر و محکمتر و از خارمُخ (←) بلندتر است و برای دوختن بل و تک آن را به کار می بردند.

پاسنگ / pāsang : پارسنگ، آن کفه ترازوست که مقداری خرمای وزن شده در آن می ریزند و تا آخر خرمما کشیدن آن را تهی نمی کنند و به جای سنگ وزنه به کار می رود.

پاشلی / pāše1i : کلبایست که پایه آن را به اندازه یک متر یا کمتر با شل (= گل) و دو کلمash (دو سوی پهناش) را به شکل ذوزنقه ای که سر آن به تدریج باریکتر می شود با خشت و گل بالا می آورند، و یک تیر بلند از تنگ مُخ (←) روی آن دو کله ستون مانند می گذارند و با یک یا چند سته (←)، به نسبت درازای آن، پاشلی را می پوشانند و با بند پیشی (←) و ترک (←) و شار با شهر (←) روی سته را محکم می دوزند.

پاکنه / pākene : هنکام کنه زدن که پنگها را بر روی خرمابن کم و زیاد

←
در برهان قاطع آمده است: " ریسمانی است که انرا از لیف سازند . " ج ۳ .

(۱) با اینکه نیمه دوم این واژه از واژه شل/501/ است که همه جا با واکه/e/ تلفظ می شود در اینجا با واکه/e/ فراگو می شود .

می‌کنند و پنگهای بیش از اندازه^۴ باسته را می‌برند، پنگهای مانده را روی ته شاخه‌های بریده شده می‌گذارند تا پس از رشد کردن و سنتگین شدن، بین پنگ نشکند و نیفتند. آن ته شاخه را پاکه^۵ گویند، (شاید پایه کنه؟) (← چلمه).

پروند /parvand/: ۱- یا "پربند" طنابی است محکم و چند لایه که در میان آن پهنهای بافته شده از بند (←) قرار گرفته که اندازه آن نزدیک به نیم متر و بیضی شکل است. با غبان این پهنه را پشت کمر خود قرار می‌دهد و دو سر طناب پیوسته بدان را به دور خرمابن گره می‌زنند و با آن از درختهای خرمای بلند بالا می‌رود و بارهای خرمابن را می‌چینند. در جهرم نیز این ابزار با همین نام به کار می‌رود^۶. در زبان عربی همین واژه را به "بربند"^۷ معرب کردند.

پروند /parvand/: ۲- دو چوب بلند از شاخه خرمابن یعنی شهر را در دو سوی سته یا خار که همچون دیوارکپر (←) به کار رفته افقی می‌گذارند و چند جای آنها را بر رویهم با طناب می‌بندند. این دو چوب در دو سوی سته، پروند است، و افقی گذاشتن تخته یا چوبی در دو سوی هر چیز دیوار گونهای را پروندي زدن گویند.

پروند زدن: انجام دادن کار یاد شده در بالا است.

پروندي: به صورت صفت به کار برده می‌شود.

پنگ /pang/: خوشة خرمابن پس از بیرون آمدن از دول (دول = غلافی که روی شاخه را گرفته و به عربی طلع گویند) است تا به هنگام بریده

۱) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۵.

۲) كتاب البخلاء. الجاحظ، ج ۲ ص ۱۷۶، دارالكتب، قاهره، به نقل

از لسان العرب (۱۰۲/۱۲ طوق).

شدن از خرمابن. وزن این پنگ می‌تواند از یک تا بیست کیلو باشد. در جهرم نیز همین واژه به کار می‌رود^۱ و در فرهنگ‌های فارسی نیز آمده است.^۲

پنگاش /pangāš/ : دنباله بلند و خشک شده پنگ است.

خیمهٔ پنگاشی /xima-ye-pangāši/ : هیزم و هیمه‌ای که از پنگاش فراهم شده باشد.

پنگ برون /pangborun/ : پنگ بران. هنگام و نیز کار برویدن پنگ با بار خرما را گویند.

پنگک /pengak/ : یک تار بلند از شاخمه‌ای پنگ است.

پنگول /pangu1/ : پنگ کوچک. چنانکه گفته شده "ئول لالا" نشانه تصغیر است.

پنیر /panir/ : نام ماده‌ایست سفید رنگ و پنیری شکل که در بیخ شاخمه‌ای میانین خرمابن وجود دارد و هنگام از میان برداشتن خرمابن آن را از میان لیفهای پیچیده در گردآگردش بیرون می‌آورند و می‌خورند. در جهرم پنیر را "پنیرک" می‌گویند.^۳

پنیروک /paniruk/ : تصعیر پنیر است و به ریشهٔ سفید مخک (←) می‌گویند.

پوسالی /pusāley/ : خرمائی را گویند که پوست ستبر و برآمده‌ای دارد. به چنین خرمائی پوس پوسی /puspusi/ به معنی پوستهدار هم می-

(۱) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۵

(۲) برهان قاطع، ج ۱، زیر واژه "پنگ": فرهنگ جهانگیری، ج ۲،

ص ۱۷۷۸

(۳) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۰

گویند.

پهک /pahak/ : پهک خرمای نارس سبز رنگ است پیش از آنکه به رنگ زرد

یا سرخ درآید و خارک شود. پهک گونه‌های دارد به شرح زیر:

پهک آردجوی /-ārd-e-žowi/ : پهکی است که درشت شده باشد

و کمی نرم.

پهک تاپولی /-tāpuli/ : پهکی است درشت و کمی سخت.

پهکله / -e-lah/ : پهکی است که پس از افتادن از درخت

بر اثر باد له شده باشد. به پهک خمال (←) و خلال (↔) هم

گفته می‌شود. در جهرم به پهک، پودوز^۱ /puduz/ می‌گویند.

پهلوی دار /pahlidār/ : پهلودار، به خرمائی گویند که دو سوی آن خشک

و استخوانی شده باشد. این گونه خرما را به پهلو (یا دنده) مانند

کرده‌اند.

پیش /piš/ : برگ خرمابن یا پیش مخ را گویند. در جهرم نیز همین واژه

پیش برای برگ خرمابن به کار می‌رود^۲. در فرهنگ‌های فارسی نیز به

همین معنی یاد شده است^۳. در زبان پهلوی این واژه با همین تلفظ و

همین معنی آمده است^۴.

پیش سوز /-e-sowz/ : پیش سبز، برگ سبز که از درخت کنده

نشده یا کنده شده، ولی هنوز خشک نشده است.

پینجه هنی /pinjeheney/ : پنجه حنائی، خارکی را گویند که پائین آن

۱) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۵

۲) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۱

۳) برهان قاطع، ج ۱ - فرهنگ جهانگیری، ج ۲، ص ۲۲۴۳

۴) واژه‌نامه بندeshen، ص ۱۴۵

رطب شده باشد، همانند پنجه عروس که بالای آن را حنا گذاشته باشند.

تاپول /tāpol/ : بیخ پهن شاخه خرمابن است. هنگامی که شاخه های خشک و اضافی خرمابن را می برند، بخش پائین آن را باقی می گذارند و در هنگام بالارفتن از درخت مانند پله از آن استفاده می کنند، تاپول بریده شده از درخت را همچون هیزم به کار می برند.

تاپو /tāpu/ : ظرفیست برای نگهداری خرما به شکل هرم یا مخروط که دهانه آن گرد است. بر عکس خمره که پائین آن باریک و بالایش پهن است، تاپو در پائین پهن است و هر چه بالاتر می آید باریکتر می شود تاپو را عموما از گچ به اندازه های گوناگون می سازند. تاپو ممکن است یک یا چند بار (هر بار بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ کیلو) خرما بگیرد. چنانچه خیلی کوچک باشد آنرا تُکل (←) می گویند. در تاپو عموما خرما انبار می کنند ولی ممکن است گندم و جو هم در آن بریزند. زیر تاپو سه تا پایه از گچ می گذارند که با زمین تماس نداشته باشد. در پائین تاپوهای بزرگ سوراخ گردی درست می کنند تا هنگامی که خرمای درون تاپو پائین رفت، بجای اینکه از بالا خرما بیرون بیاورند از سوراخ پائین خرما بردارند. در برهان قاطع زیر واژه تاپو چنین آمده است: " به صفاتانی ظرفی گویند که از گل ساخته باشد و در آن گندم و نان و امثال آن کنند ".

تاپوُشلی /tāpolī/- : تاپوی گلی، چه، سُل در گویش دشتستان، به معنی گل است.

تاره /tāre/ : دانمه های سفید رنگ خرما را در نخستین مرحله آن می گویند. دانمه های نخستین خرما در غلاف و بیرون از غلاف (هنگامی که بطور طبیعی غلاف را پاره کرده است و بیرون آمده) تاره نامیده می باشد. دانمه های تاره از نخود کوچکتر است. تاره خرمابن نر را برای

گردهافشانی به کار میبرند و گاه آن را با خرما میخورند. از غلاف تاره عرقی میگیرند که آن را عرق تاره مینامند. در شیراز بدان عرق تارونه و در جهرم ابره^۱ /abra/ میگویند.

ترازین پیشی /tarāzin-e-piši/ : ترازوی پیشی، ترازوئی که از پیش بافته باشد. ترازو، در روستاها، بیشتر از این گونه است.

ترک /tark/ : تک بزرگ حصیرمانندی است که از پیش میباشد. ترک خیلی پهن است و آن را روی پاشلی (←) یا زیر خس خرمائی (←) میاندازند. هر یک از نوارهای تک را هم ترک میگویند.

تک /tak/ : حصیری است که از پیش میباشد به اندازه نزدیک به ۱/۲۵ در ۲ متر. تک را اگر با پیشهای پهن بافته باشد تکبلی میگویند، یعنی مانند بل یا از جنس آن، و اگر با پیشهای باریک میان شاخمهای خرمابن، یعنی دل، بافته باشد تک خردچین گویند، یعنی تکی که ریز چیده یا بافته شده است.

تک چینی: تک بافی.

۱- تک تکو /taktaku/ : پائین پنگ تر و تازه را، که چوبی است به پهنهای پنج و به درازای بیست و پنج تا سی سانتی متر، میبرند و نیمه بالای آن را از بالا به پائین سه شکاف میدهند. دستهایش را میگیرند و میجنبایند. با برخورد دو قطعه آزاد بالای آن به چوب ثابت میانی صدائی بر میآید که برای کودکان خوشایندست، و با آن بازی میکنند.

۲- تک تکو: به خرمای خشکی که مانند این بازیچه صدا میدهد نیز تک تکو گفته میشود که بیگمان وصفی گرافه است.

(۱) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۸۸

تکل /tokol/ : تاپوی کوچک را می‌گویند که در آن شش تا هشت من خرما

می‌کنند. نمک، آرد یا هسته خرما را نیز در آن می‌ریزند.

تنگ /tong/ : تنۀ مُخ یعنی خرمابن را می‌گویند که در کارهای چندی از

آن سود می‌جویند، از جمله: هرس تنگی /haras-e-tongi/ یعنی

تیر سقف که از تنگ باشد؛ خیمه تنگی یعنی هیزمی که از تراشیده‌ها

و نکمه‌ای تنگ فراهم آمده است. از تنگ، همچون چوبهای دیگر، در

ساختن پل بر روی جوی آب، بوبیزه در باغ خرما نیز بهره می‌گیرند؛

ناودان هم از آن می‌سازند؛ و چون لولهای روباز برای انتقال آب از

روی دو پشته نیز به کار می‌رود. در گذشته که به جای تلمبه‌های کنوئی

با گاو و استر از چاه آب می‌کشیدند، برای ستونهای چاه آب، از تنگ

بهره می‌گرفتند. کوتاه سخن اینکه همانند تنۀ دیگر درختها، در

بیشتر کارهای روستائی به کار می‌رود.

توخرماچینی /tuxormāčini/ : رطب یا خارکی را گویند که هنگام بریدن

خرما از میان خرمahای انباسته شده در خس خرمائی می‌چینند، چون اگر

رطب تازه یا خارک در میان خرما بماند، خرما را ترش می‌کند.

توبیزه /tavize/ : ظرفی است به شکل سینی که با پوشال و پیش می‌باشد:

پوشالها را در لابه لای پیشهای نازک می‌پیچند و به صورت نوردهای

درازی درمی‌آورند، آنگاه دایره‌وار کنار هم می‌گذارند و با پیش نازک و

محکم به هم می‌دوزند تا به شکل سینی درآید. کُپیر (←) و نوندون

(←) و چیزهای دیگر را هم به همین شکل می‌باشند:

جاروف مخی /járuf-e-moxi/ : جاروئی که از پنگ مخ باشد، و به آن

جاروف پنگی نیز می‌گویند. پنگ را پس از چیدن بارهایش و خشک شدن

چون جارو به کار می‌برند.

چال چومه / *cāl-e-čume* / : (←) چومه .

چکینه / *čekine* / : نوج، چسبندگی خرما را گویند .

چلقسه^۱ / *čelqese* / : له شده، خرمائی که بر اثر فشار خرماهای دیگر در

ظرف خرمائی، یا به جهت پایمال شدن له شده باشد .

چلمه / *čalame* / : پایهای که از بن شاخهای میانی خرمابن برای

نگهداشتن پنگ در هنگام کنه زدن درست می‌کنند تا خوشۀ باردار

سنگین نشکند و فرو نیفتند (← پاکنہ) .

چومه / *čume* / : هنگامی که بل های خرما را برای انبار کردن به خانه می-

آورند آنها را در جایی می‌گذارند که جویهای در آن ساخته‌اند و

دهانه همه آن جویها به گودالی می‌پیوندد که آن را چال چومه می-

گویند. بر اثر گرما و فشار، شیره خرما از بل‌ها می‌تراود و در آن

جویها روان می‌شود و به چال می‌ریزد. شیره را از چال درآورده می-

پالایند و به مصرف می‌رسانند. نیز (← دشو (دوشاب) و ← خس) .

خارمخ / *xār-e-mox* / : خار شاخهای خرمابن است. از این خار گاه

همچون سوزن برای درآوردن خاری که به پای کسی رفته باشد بهره

می‌گیرند و گاه همچون سوزن برای دوختن تک و بل به کار می‌رود. در

جهنم نیز بدان خار می گویند^۲ .

خارک / *xārak* / : خرمای نرسیده و خشک. خرما نخست تاره (←) است،

آنگاه پهک می‌شود، سپس رنگ سبز پهک زرد یا سرخ می‌شود، این

۱) در فارسی دشتستان، همچون خوزستان و جنوب فارس و کرمان، دو
واج "غ" گو و "ق" گو باز شناخته از یکدیگر به کار می‌رود. واجگاه "ق" به
واجگاه "خ" نزدیک است.

۲) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۳

موحله را خارک گویند. در جهرم نیز به این مرحله از خرما "خارک" می‌گویند^۱. خارک دو گونه است: شیرین و تلخ. خارک تلخ یا کوکاو (ککاب) (—) است که رطب و خرمای آن بسیار پسندیده است، ولی خارک آن خوردنی نیست؛ و یا خاسه (—) که گونه‌هایی دارد، اما رطب و خرمایشان پسندیده نیست. گونه دیگر، خارک شیرین است که ترد و خوشمزه است و در دشتستان و دیگر جاهای خرماخیز همچون میوه فصل در تابستان و آغاز پائیز خورده می‌شود. خارک‌های شیرین نامهای زیادی دارند که از همه شناخته‌تر در دشتستان اینها هستند: خارک بریمی /-e-bereymi/ : (شاید ابراهیمی؟) به رنگ زرد با رگهای سبز.

- حاج باقری /-hājbāqeri/ : به رنگ زرد و کشیده و باریک و بسیار شیرین است.

- سهمرون /-sahmarun/ : به رنگ زرد با رگهای سبز.
- شاوی /-šāvi/ : این گونه خرمابن بیشتر در باغهای برازجان کاشته می‌شود و از رطب و خرمایش هم استفاده می‌شود، ولی به خوبی کوکاو (ککاب) نیست.

- شکر /-šēkar/ : زرد رنگ است و باریک و کشیده.

- شیخالی /-šīxālī/ : سرخ رنگ و کشیده و درشت است.

- قندی /-qandi/ : زرد رنگ است و شکل آن تا اندازه‌ای گرد و ریز است.

- مکتیبو /-maktiv/ : به رنگ زرد و درشت و گرد است.

(۱) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۳

خارک پخته / -poxte : خارکی که آن را کمی می جوشانند و پس از

خشک شدن به صورت خشکه بار برای زمستان نگهداری می کنند.

خارک نیمخون / -nimxun : خارکیست که نیمه آن رطب شده باشد

(←) پینجه هنی و دمباز.

خارو / xāru : گونهای خرمای کشیده و باریک است مانند خارمخ.

خاسه / xāse : خرمای غیرکباب را می گویند و گونهای بسیاری دارد

(← خسه) . در جهرم نیز گونهای خرما به نام " خاسوی ^۱" هست.

خرس / xars : برآورد و ارزیابی اندازه بار درخت خرما پیش از بریدن

خرما . این کار را خرس کردن و خراسی و شخص آگاه از این کار را خراس گویند . این واژه عربی است ولی در عربی به شکل خرص نوشته می -

شود . در جهرم غرس و غراس^۲ می گویند که این واژه (با واج غ ل)

در عربی به معنی کاشتن و نشاندن درخت است .

خرما / xormā : خرمای رسیده و رطب پخته شده از گرما بر روی درخت را

می گویند که آخرین مرحله خرماست . در جهرم و دیگر جاهای خرما -

خیز نیز خرما می گویند ، ولی در جاهای دیگر معمولاً نام رطب و خرما

را باهم درمی آمیزند .

خرما برون / xormāborun : فصل بریدن و کار بریدن و برداشت بار خرما

را گویند .

خرما پزون / xormapazun : خرمای نیمه دوم مرداد و

شهریورماه را خرمای پزون گویند ، یعنی هنگامی که خرما در آن رسیده و

۱) پژوهشنامه ، شماره ۱ ، ص ۱۰۱

۲) پژوهشنامه ، شماره ۱ ، ص ۹۶

پخته می شود .

خرما پاک کردن /xormāpākkerdan/ : در باغ، هنگام برداشت محصول، خرمها را روی هم می ریزند و دانمهای خشک و آلوده و دیگر چیزهای ناجور را از خرما بیرون می آورند . بدین کار خرما چینی هم گفته می - شود .

خرماشیره /xormāšire/ : شیره (دوشاب) خرما را آب کرده روی خرما می ریزند و کنجد هم بدان می پاشند و زنجیل کوبیده هم به آن می - زنند و می خورند . این ترکیب را خرما شیره گویند .
خرموی گجیک /xormoigojik/ : خرمای گنجشک، در گندمزار گیاهی می روید و باز آن گیاه دانه شیرین چسبندهایست که بدان خرمای - گنجشک گویند .

خرموی هورتی /xormoyhurati/ : خرمائی که پیلهور در روستاهای در برابر دادن خواربار و اجناس دیگر گردآوری کرده است، و بدان خرمای پلوری /-pelvari/ که همان "پیلهوری" است نیز می گویند .

خس خرمی /xas-e-xormoy/ : هنگامی که خرما را در پایان فصل با پنگ از درخت می برند، آن را در زنبیل کرده به جای همواری در میان باغ می برند . خرما در آن جا بر روی هم انبار می شود، زنان و کودکان مواد آلوده آن را می چینند و خرما را آماده وزن کردن و در ظرف ریختن می کنند . در زیر این خرماهای انباشته شده بر روی ترک، گودالی است به نام چال چومه که شیره (دوشاب) خرما در آن گرد می آید، به این خرماهای انباشته شده و جای آن خس خرمی (خرمائی) گویند . (به آغل گوسفندان تنها خس گفته می شود) .

خس /xasse/ : به گونه های خرمای نامرغوب (بجز کوکاو ←) خشّه یا

خاسه (←) می‌گویند . (به نظر می‌رسد این واژه شکل دیگری از واژه " هسته " باشد که به اسه (←) و خسنه تغییر یافته است .) به خرمائی که با کاشتن هسته (و نه دمیت به معنی نهال) سبز شده باشد خسنه می‌گویند . بطور کلی به همه گونهای خرما بجز کوکاو (کباب) خسنه یا خاسه گفته می‌شود .

خشخار / xešxār / : گونهای خربابن است که خارک آن شیرین و خوش خوراک است ، شاید در اصل خوشخوار بوده است (؟) .

خلال / xelāl / : پهکی را گویند که در حال سبزی تا اندازه‌ای شیرین و خوردنی باشد . پهکهایی چنین است که خارکشان هم شیرین باشد ، مانند خلال مکتیو ، خلال شیخالی و از اینگونه‌ها ، (← خارک) .

خمال / xomāl / : پهکله پس از مرحله آردجوی (←) . داس‌پنگ‌بری / dās-e-pangbori / : داسی که پنگ یا شاخمهای نخل را با آن می‌برند . این داس با داس علف‌بری و داس خاربری تفاوت دارد . درخونه / darxune / : در خانه ، بخش هموار و راست و باریک بالای شار یعنی شاخه بی‌برگ خربابن را ، به اندازه پهنای یک در اتاق ، کنار هم می‌گذارند و با بندپیشی مانند پرده حصیری به هم می‌باشند . این در چوبی را به باغچه یا آغل می‌گذارند .

درو / derow / : دره آب (؟) ، جائیست در باغ که آب کشیده شده از رودخانه را برای آبیاری خربابنها گردآوری می‌کنند . در فصل گرم تابستان ، باغبانها از این دروها همچون استخر استفاده می‌کنند .

دشو / dešow / : دوشاب ، شیره خرما ، در دشتستان دوشاب را به روش طبیعی ، چنانکه در زیر واژمهای چومه و خس گفته شد ، می‌گیرند : براثر فشار گرما و سنجکینی خربماهائی که در خس یا چومه روی هم انباشته شده

شیره^۱ خرما در جویها روان می‌شود و به چال چومه می‌ریزد. دوشابهای گردآمده در چال را می‌پالایند و در ظرف می‌کنند. در جهرم شیره^۲ خرما^۱ می‌گویند.

دشوریگه/dešowrigē/: دوشاب هنگامی که بر اثر سرما در زمستان دانه دانه شود و به شکل ریگ درآید آن را دشوریگه گویند.
دشوی/dešowi/: خرمای دوشاب دار.

دل مخ/del-e-mox/: يا دل، شاخمهای نازک و تازه رسته^۳ میان شاخمهای خرمابن را دل می‌گویند، "به معنی میان". از برگ دل چیزهای ظریفی مانند بادبزن و تک خردۀ چین (←) می‌باشد.
دغاله/deʃāle/: يا دوغاله، کیسماییست کوچک که از برق سبز خرمابن می‌باشد و از یک تا چهار کیلو خارک، در آن می‌ریزند. در عربی بدان دُوْخَلَه^۴ می‌گویند.

دکو/daku/: چوبیست به شکل گوشتکوب ولی بزرگتر و سنگینتر برای کوبیدن برگهای سبز یا خشک خرمابن تا اینکه آن برگها به صورت نارهای نازک برای نافتن رسماً (بند) درآید. این دکو را بیشتر از چوب‌گز می‌تراشند.

دکوکردن/dakukerdan/: کوبیدن برگهای خرمابن یا خوشهای کوچک جو و گندم.

دمیاز/dombāz/: خارکیست که نیمه^۵ پائین آن رطب شده باشد.
(←) نیمخون و پینجه هنی. در جهرم نیز همین واژه به همین معنی

(۱) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۶

(۲) معجم متن‌اللغة، احمد رضا، ج ۲، بیروت، زیر دخل

به کار می‌رود^۱.

دمیت /demit/ : نهال مخ یا خرمابن کوچک که هنوز به بار نباشند است.

دمیت انداختن /endāxtan/ : کاشتن نهال، نشاندن دمیت.

دمیتل /demital/ : دمیتها (ال /al/) در دشتستان نشانه جمع

است)، نهالستان خرمابن.

دولمُخی /dulmoxī/ : دلو خرمابن، غلافی است که به هنگام بارداردن

خرمابن روی بار آن را پوشانده است. اگر هنوز آن غلاف نشکفته باشد

و آن را با دست از جای خود ببرون بیاورند، در دنباله آن ماده‌ای

سفید خوردنی هست که به آن برکش (—) می‌گویند. دلو را از نیمه

می‌برند و با کناره بالای آن دسته‌ای بندی (ریسمان تافته از خود آن

دلو) برایش درست می‌کنند و در آن آب می‌ریزند و بدان دولمُخی

می‌گویند. این دلو بازیجه کودکان است. بزرگان هم از پوسته‌ای آن

عرق تارونه می‌گیرند.

دول زدن /dulzežan/ : روئیدن دلو خرمابن، یعنی باردار شدن خرمابن.

رتو /ratav/ : رطب، خرمای تازه پخته نشده. نسبت رطب به خrama

همچون انگورست به مویز. رطب را نمی‌توان خشکبار دانست، بلکه باید

زود آن را مصرف کرد و گرنه ترش می‌شود. بهترین گونه رطب، در

دشتستان، همچون خrama، رطب کباب است و سپس رطب شاوی. در

جهنم نیز رطب بدان می‌گویند و با خrama فرق می‌گذارند.^۲

رس /ros/ و رس /ris/ هم می‌گویند، و آن شاخه‌های

۱) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۵

۲) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۵

نازک پنگ است که خارک یا خرما بدانها چسبیده است.

رسبر /rosbor/ : رُس بُریده، هنگامی که تمام دانمهای رس خارک یا رطب شده باشد، خارک یا رطب را دانه نمی‌چینند بلکه آنها را با رس یکجا می‌برند و خارک رسبر می‌گویند.

رنگینک /rangingnak/ : حلواشیست که از خرما و آرد و روغن و مغز گرد و شکر می‌سازند؛ نخست خرما را در بشقابی کنار هم می‌چینند؛ معمولاً هسته خرما را درمی‌آورند و به جای آن قطعه‌ای مغز گرد و می‌گذارند، سپس آرد را در روغن سرخ می‌کنند و روی خرماها می‌ریزند بطوریکه خرماها پوشیده شود و روی آن ناگرم است خاکه قند یا شکر می‌ریزند و با دارچین کوبیده می‌آرایند. این واژه در جهرم و شیراز و خوزستان نیز به همین معنی به کار می‌رود و طرز درست کردن آن هم به همین گونه است.

رنگینک رتوی /-e-ratavi/ : رنگینکی که از رطب درست شده است.

زادی /zāði/ : نوعی خارک زردرنگ است که چون رسید به جای خرما قسب (← قسو) می‌شود. خارک آن و همچنین رطبش، مرغوب نیست.

زدن /zaðan/ : به بار نشستن خرما بن، روئیدن شکوفه و بارخرما بن.

زمبیل /zambil/ : زنبیل یا سبدی که از پیش یا برگ نخل می‌باشد.

زمبیل بازاری : زنبیلی که به بازار می‌برند و خواربار خریداری شده را با آن به خانه می‌آورند.

زمبیل نیمنی /-e-nimani/ : زنبیل نیم‌منی، زنبیلی که نیم

من هاشم (نزدیک به ۳۳ کیلو) خرما یا گندم گنجایش دارد.

زمبیل خرمی /-e-xormoy/ : زنبیل خرمائی، زنبیلی که در

آن خرما می‌ریزند.

سته /satte/ : شاید صدتائی، یکصد گُرد (←) را کنار هم گذاشته با بندپیشی یعنی ریسمان تافته از برگ نخل به هم می‌بافند. برای دو – سوی کپر (←) و روی پاشلی و گاه دیوارخانه، یا کلمه‌های کپری از سته استفاده می‌شود. البته شماره گردها ممکن است از یکصد کمتر باشد و به شصت گرد هم کاهش یابد.

سجم /sajam/ : همان سته (←) است که گُرد های آن دارای پیش های بیشتری است. سجم را روی لوکه (←) یا زمین می‌اندازند و شباهی تابستان بر روی آن رختخواب گسترده می‌خوابند تعداد گُرد های سجم معمولاً شصت است.

سرخ رفتن /sar-e-mox raftan/ : بالای خرمابن رفتن که یا با بروند (←) می‌روند و یا با دست. با دست بالا رفتن از خرمابن یا هر درخت دیگر یا دیوار را ورچردن /varčardan/ می‌گویند.

سیزن چووی /sizan-e-čuvi/ : سوزن چوبی، از نوک باریک شار تکمای به اندازه نیم متر یا بیشتر می‌برند و می‌تراشند و در ته آن سوراخی مانند سوراخ سوزن درست می‌کنند و بندپیشی را از آن می‌گذرانند و با این سوزن خار پیرامون جالیز یا خانه را می‌دوزند.

سیس /sis/ : خرمائیست که بر اثر آفت یا بو (←) ندادن یعنی گرده – افشاری نکردن خشک و ریز می‌شود.

شاخول /šāxu1/ : رشته باریک آب، شاخه‌ای کوچک از رودخانه که آب به سوی خرمابنها می‌برد. چنانکه گفته شد، ئول /ا1/ نشانه تغییر است.

شاشی /šāši/ : کلمه‌ای است مانند پاشلی، به شکل شیروانی شیبدار که

با سته و بندپیشی و تُنگ می سازند ولی پایه گلی ندارد ، بلکه پایه – هایش را هم از سته کوتاه بالا می آورند .

شله خرمی /šollexormoy/ : خوراکیست که از خرما و آرد هنگام باریدن باران زیاد می پزند .

شار /šār/ : یا شهر ، شاخه بلند بی برگ خرمابن است . از شار برای چوب بست روی کپر ، شاشی ، پاشلی و جاهای دیگر استفاده می شود .
شاربندی : بستن شار بر روی کپر و شاشی را گویند . بدنه اصلی کپر و شاشی با شار است .

شی یادون /šiyārun/ : یا شویارون ، یعنی زیرآوران ، که به زیرآوردن یا پائین آوردن خرما از خرمابن و نیز به مراسم به زیرآوردن خرما گفته می شود . شی در برازجان و پیرامون آن و شو در بسیاری از روستاهای دشتستان به معنای زیر است و یارون یعنی آوران .

غزه /gözze/ : دانمهای ریزیست مانند داننهای انجیر که در خرمای مانده آفتزده پیدا می شود . غزه پیشدرامد کرم زدن خرماست .
غزه غزی /gözzeɣozzey/ : خرمای غزه دار است و آن را کرم و غزی نیز می گویند .

قبه کش /qobbekaš/ : وقتی دول مخی (←) یا مخ کشک (←) را از ریشه با دست بیرون بکشند می گویند آن را قبه کش کرده اند .
قرهپ قرهپو /qorahpqorahpu/ : گونه ای خرمای خشک و نامرغوب است که پوستی ستبر دارد . این واژه " نام آوا " است و بیان کننده اینست که اگر این گونه خرما را زیر پا لگد کنند از بس خشک و توخالیست مثل ترقه صدا می دهد .

قسو /qasv/ : قسب ، گونه ای خرماست که خشکتر از خرمای معمولیست و

چسبندگی (نوچی = چکینهای (←) کمتری دارد و از خرمابن زادی (←) به بار می‌آید .

در برهان قاطع این واژه " قسب " آمده است ، و در جهرم " قسبک " ۱ می‌گویند .

قسوى : خرمائیست که در ظرف با قسب آمیخته شده باشد .
کات مخ /kāt-e-mox/ : برگ قهقههای رنگ نازکیست که گرد برگهای نازک .
میان خرمابن ، یعنی دل ، پیدا می‌شود . آن را گرفته نرم می‌کوبند و برای درمان گوش درد به کار می‌برند .

کپر /kapar/ : کلبه یا آلاچیقی که دیوارهایش را با سته بالا می‌آورند و سقف آن را شاربندی (←) کرده پوشال روی آن می‌ریزند .

کپر خارشتری : کپریست که اطراف آنرا با خارشتر می‌پوشانند . در گرمای نیمروز تابستان خارشتر را خیس می‌کنند که با گذشتن بادگرم از میان آن هوای درون کپر خنک می‌شود .

کپرباغی : کپری که در هنگام برداشت محصول یا آبیاری یا نگهداری میوه‌های خرمابن در باغ بر پا می‌کنند .

کپیر /kopir/ : یا کپوره ظرفیست به اندازه یک کاسه بزرگ که از تارهای نازک چوب خرمابن و برگ خرمابن می‌باشد .

کت /kot/ : کلاهک سر دانه خرما را گویند .
کتل /kotoł/ : دول مخی باز شده ، غلافهای نشکفته بار خرمابن را گویند .

کراخه /karâxe/ : بیل بسیار بزرگیست که در آن گندم و جو می‌ریزند .

کفکی /kafaki/ : خارک يا رطب يا خرمائیست که بر اثر گرد و خاک سفیدک زده است، چنانکه گوئی کف روی آن را گرفته است.

کلالو /kalalu/ : چارپایه بلندیست که از شاخهای بی برگ خرمابن (← شار) می سازند و روی آن را با شاخهای برگدار خرمابن (← گُرد) می پوشانند، و مرغان شب روی آن جای می گیرند.

کلمچین /kallečin/ : خرمای دست چین شده. این خرما سفارشی و گرانبهاتر است.

کنگه /kange/ : خرمای خشک شده و از ارزش افتاده است. کنگه را برای خوراک چارپایان به کار می بردند. در جهرم "کرنگ" می گویند.^۱

کنهزدن /kenezežan/ : هنگامی که می خواهند بار خرمابن را کم و زیاد کنند پنگ‌ها را روی چوبی به نام پاکنه (←) می گذارند تا خوشها پس از بزرگ شدن و سنگین شدن نشکند و فرو نیفتند.

کنهزنون: کنه زنان، هم زمان کنه زدن است و هم نام این کار. **کوت /kut/** : کوت خرمائی همان خس خرمائی است و کوت کردن یعنی انباشتن و روی هم ریختن.

کوکاو /kavkāv/ : کبکاب، بهترین گونه خرما در دشتستان است. در جهرم نیز کبکاب می گویند^۲.

گُرد /gord/ : شاخه برگدار و کوتاه درخت خرما یا بخشی از شاخه است، در برابر شار که شاخه یکپارچه و بدون برگ است. در جهرم "گُرز" می گویند^۳.

(۱) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۶

(۲) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۱۰۱

(۳) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۸

گرددسوز / -e-sowz/ : یا گرد سبز، شاخه سبز و نازه خرمابن است.

گرددخشک : شاخه خشک شده خرمابن است.

گل خارک / gol-e-xārak/ : یا گل رطب، نوبر تازه رسیده خارک است. هنگامی که در میان پهکها یک دانه رنگ شده یا در میان خارکها یک دانه رطب دیده شود آن دانه را گل خارک یا رطب می گویند.

گل زدن / golzešan/ : له شدن خارک یا میوه دیگری را گویند. تاول دست و پا را نیز گویند.

گلیله / gelile/ : زنبیل کوچکیست که از پیش بافته باشد. از گلیله بیشتر برای کشیدن و بردن خاک و گل استفاده می کنند.

لخلخ کردن / lexlexkerdan/ : نخ نخ کردن تارهای پیش که با دکو (←) کوبیده اند. این تارها را تاب می دهند و نخ و ریسمان پیشی (← بند) از آنها می بافند.

لس چیده / lasčiše/ : تک یا بل یا دیگر بافتنيهای پیشی است که شل و سست بافته شده باشد.

لشت / lašt/ : گونه ای خرمابن است که بیشتر در روستاهای دشتی (از شهرستان بوشهر) کاشته می شود. در جهرم نیز این گونه خرمابن کاشته می شود.^۱

لوکه / lowke/ : سکوئیست که با تنگ مخ و سجم (←) در تابستان روی زمین هموار در خانه یا باغ می سازند و شبها روی آن می خوابند.

لوکه زدن / -zešan/ : ساختن لوکه است. داربست زدن برای مو را

(۱) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۱۵۲

هم می‌گویند.

لیتک /litak/ : شاخه کوتاه و خشک شده و بی برگ خرمابن است.
لیف /lif/ : پوست پیرامون پنیر و تنگ مخ است. از لیف پیرامون پنیر طناب می‌بافند.

مخ /mox/ : خرمابن، مخ بر دو گونه است: نر و ماده. مخ نر تنها برای گردەافشانی به کار می‌رود و اگر آن را به حال خود گذارند هواوو (←) و تاره‌اش پهک و خارک و خرما نمی‌شود؛ مخ ماده خرمابن‌های بارده است.

مخ ماده گونمهای بیشماری دارد که برخی از آنها را در زیر نام می‌بریم:

کوکاو /kavkāv/ : یا کبکاب (←)، خرمابنی است که دارای دانه‌های درشت و بسیار پسندیده است. این گونه خرما از همه گونه‌های دیگر بهتر و گرانبهاتر است. خارک کوکاو زرد و تلخ است.

خاسه /xāsse/ : به همه گونمهای دیگر خرما جز کوکاو خاسه یا خسّه (←) می‌گویند.

شاوی /šāvī/ : یا شهابی، گونه ویژه‌ای خرمابن است که بیشتر در برازجان و پیرامون آن کاشته می‌شود. خارک شاوی زرد و کشیده و خوردنی است، بویژه نیمخون (←) آن. خرمای شاوی مرغوب است ولی هسته آن کمی بزرگ است.

لشت /lašt/ : این گونه خرمابن هم خرمای پسندیده‌ای دارد و بیشتر در روستاهای دشتی (←) لشت) کاشته می‌شود.

زادی /zāðī/ : بار این خرمابن قسو (←) یا قسب می‌گردد. بریمی، سهمرون، شیخالی، شکر، قندی، مکتیو و جز اینها

هم گونه‌های مخ ماده است که چون خارکشان شیرین است نمی‌گذارند به رطب و خرما برسند، اگر هم برسند خرمای خوبی ندارند.
مخ‌گر /e-gar/ : خرمابن گر که تنهاش آفت‌زده باشد. تنهٔ مخ‌گر باریک و بلند است و بالارفتن از آن دشوار است. نیز زودشکن است و به هنگام وزیدن باد سخت خطرناک است.

مخرف /moxrof/ : در دالکی به کپیر و زنبیل کوچک مخرف می‌گویند. این واژه در عربی مخرف /mexraf/ تلفظ می‌شود^۱.
مخ /moxak/ : مخ کوچک، هستهٔ خارک را اگر در جای مرطوبی بیندازند به صورت یک برگی و سپس دو برگی سیز می‌شود که آنرا مخ گویند.
(زگیل را هم در دشتستان مخ می‌گویند).

مخکشک /moxkošak/ : شاخه‌ایست شبیه به دمیت کوچک یا نهال خرمابن که از کنار تنہ یا بن تنہ می‌روید؛ اگر آنرا بیرون نیاورند می‌گویند مخ (خرمابن) را می‌کشد. برگهای مخکشک انباشته‌تر از دمیت و کج و پیچیده است. در جهرم مکش /makoš/ می‌گویند^۲.
نوندون /nundun/ : نان‌دان، ظرفیست که مانند توبیزه (← →) از رشته‌های خشک و سخت چوب خرمابن و برگ آن می‌بافنده و در آن نان می‌گذارند و بدان نوندون پیشی گفته می‌شود، در برابر نوندون گچی یا [ُ]شلی به معنی گلی .

نیم‌بلی /nimbalı/ : بلی نیمه، نصف یک بلی خرماست که معمولاً شش من ، نزدیک به ۲۵ کیلو خرما در آن می‌ریزند.

۱) معجم متن اللغة، ج ۲، زیر خ رف

۲) پژوهشنامه، شماره ۱، ص ۹۹

نیمخون /nimxun/ : خارکی را می‌گویند که نیمی از آن رطب شده باشد .
نیمخون شاوی (←) از همه شناخته‌تر است .

هفت تا نیم‌گزی /hafttā nimgazi/ : گونه‌ای خرماست که اگر هفت دانه آن را از درازا کنار هم بگذارند نیم‌گز می‌شود .

هلواخرمی /halvāxormoy/ : حلوای خرمائی ، حلوائی که از خرماء درست می‌کنند . اگر آرد را با خرما زیاد مخلوط نکنند به آن هلواپسک /pasaku/ و هلواپسو /pasak/ بدان هلواترک /-tarak/ (ترحلوا) گویند ، اگر حلوا رفیق باشد با کره آمیخته با دوغ ساخته شود آن را هلوى بن دورو /halvoybonduve/ (حلوا بن دوغ) نامند .

هلوانستگ /halvāsangak/ : حلوای سنگ مانند ، شیره خرما را روی آتش گذاشته بی در بی به هم می‌زنند تا به صورت حلوائی زرد رنگ و سخت درآید که پس از سردشدن خشک و شکستنی می‌شود .

هلواراشی /halvārāši/ : حلوا ارده ، در دشتستان در حلوا ارده به جای شکر دوشاب می‌کنند و بدان حلواراشی^۱ می‌گویند .
هواوو /havāvu/ : همان بو (←) است که خرمابنهای ماده را با آن گرده‌افشانی می‌کنند .

یهسری /yesari/ : یکسری ، کلبهای را گویند که یک سوی آن دیوارست و یک سوی دیگرش را با ستنه شب‌دار می‌پوشانند و چارپایان را در آن جای می‌دهند .

۱) لغتنامه دهخدا "ارده" را راشی و رهشی و برهان قاطع رهشی معنی کرده است .

وزن خرما

خرما در دشتستان واحد وزن ویژه‌ای دارد و آن را بار می‌گویند. یک بار خرما دو بل است که در هر بل دوازده من خرما می‌ریزند. هر من در برازجان کمی بیش از چهار کیلو است و در بیشتر آبادیهای دشتستان پنج کیلو و در خشت /xešt/ (از بخش‌های کازرون) نزدیک به هشت کیلو است. بنابراین هر بار خرما در دشتستان، بسته به ناحیه آن، میان ۱۰۰ تا ۱۲۰ کیلو وزن دارد. البته در خشت که هر من آن دوبرابر من برازجان است در هر بل شش یا هفت من می‌ریزند که سرانجام یک بار خرمای آن جا میان ۱۰۰ تا ۱۱۰ کیلو وزن دارد.

در سالهای اخیر بیشتر خرمها را – بویژه اگر برای بردن به شهرهای دیگر باشد – در کارتون می‌ریزند. گنجایش کارتنهای از ۳ تا ۱۶ کیلو است. نیم بار را یک بل خرما و بیشتر یه خرما (یعنی یک خرما) می‌گویند، و نصف بل را کل خرما /kał-e-xormā/ (کل /kał/، یعنی شکسته، تکه، نیمه) و یا یک نیم بلی می‌گویند.

كتابنامه

- ۱- احمد رضا، معجم متن اللغة، مكتبة الحياة، بيروت، ۱۹۵۸.
- ۲- انجوشیرازی، میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن، فرهنگ جهانگیری، ویراسته رحیم عفیفی، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱، ج ۱ و ۲.
- ۳- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع ویراسته محمد معین، ابن سينا، چاپ دوم، ۱۳۴۲.
- ۴- بهار، مهرداد، واژه‌نامه بدهشن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- ۵- الجاحظ، كتاب البخلاء، دارالكتب، قاهره.
- ۶- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه، دانشگاه تهران.
- ۷- کیا، صادق، پژوهشنامه فرهنگستان زبان ایران، شماره ۱، بهمن ماه ۱۳۵۴، مقاله "خرمابن و واژه‌های وابسته به آن در فارسی جهرم".
- ۸- معین، محمد، فرهنگ فارسی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۲ به بعد.

شرفنامة مَنِيرى

حکیمه دبیران

شرفنامه منیری

شرفنامه منیری^۱ که به نام فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ فاروقی نیز شناخته شده، گردآورده ابراهیم قوام فاروقی است، که آن را در سال ۸۷۸ هـ ق. به نام شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری^۲ یکی از مشایخ بزرگ هندوستان (ف. ۷۸۲ هـ ق.)، نوشته است.^۳

۱) در دستنویس‌های شرفنامه (در کتابخانه‌های لغتنامه دهخدا و مجلس شورای ملی) «منیری» نوشته شده، همچنین در فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۶۲ به فتح حرف نخست آمده است: «شهر منیر در ایالت بھار، شرق هند». ولی روی نخستین برگ دستنویس‌های لغتنامه دهخدا و سپهسالار هنگام معرفی کتاب به ضم میم نوشته شده، و در فهرست "Munyar a village in Bihar." ریو، ص ۴۹۲ چنین آمده است:



ابراهیم فاروقی نیز از شعرای بنام هندوستان بوده، و در روزگار شاه ابوالمظفر رکن الدین باربک، پادشاه بنگال (۸۷۹-۸۶۴)، میزیسته، و در آغاز چند باب از این فرهنگ قصیده‌ای درستایش او آورده است^۱.
گردآورنده در آغاز شرفنامه سه مثنوی در سپاس خدای یکتا و درود



۲) رضا قلیخان هدایت در ریاضالعارفین، دربارهٔ شرف الدین منیری می‌نویسد: "... شیخ از معارف اهل کمال و از اعاظم با افضال بوده، مکاتیبش که به مخلسان خود نوشته معروف و مشهور است و فقیر تمام آنرا دیده و بعد از مکاتیب شیخ احمد سرهندي بر سایر مکاتیب برگزیده، مطالب خوب و حقایق مرغوب در آن‌ها مندرجست... این رباعی از اوست:

روی سیه و موی سفید آوردم چشمی گریان قدی چوبید آوردم
چون خود گفتی که ناامیدی کفرست فرمان تو بردم و امید آوردم.
در صفحهٔ ۴۹۲ فهرست ریو نیز آمده است که: «شرف الدین احمد منیری که به زادگاهش منیر در ایالت بهار هند منسوبست، در آغاز سدهٔ هشتم ه. به جستجوی نظام الدین اولیا به دهلي رفت ولی دریافت که وی در سال ۷۲۵ در گذشته است، سپس مرید شیخ نجیب الدین فردوسی شد و او پیشوائی طریقهٔ چشتی را به شرف الدین سپرد، شرف الدین بقیهٔ روزگارش را در بهار گذرانید و در همانجا به سال ۷۸۲ درگذشت و آرامگاهش زیارتگاه مردم شد. نامها و سخنرانیهای وی زیر عنوان «معدن‌المعانی» گردآوری شده است».

۳) نام کتاب، سبب شده است که برخی آن را از شرف الدین احمد منیری بدانند، مانند حاجی خلیفه در کشف الظنون ج ۴ - ۴۸.

۱) در پایان واژه‌نامه نیز پیش از برشمردن اعداد ترکی قصیده‌ای در ستایش این پادشاه سروده که چهل بیت دارد و آغاز و انجام آن چنین است:

« بواسطه باربک شه شاه عالم باد و هست
در نگین او همیشه ملکت جم باد و هست...
دائماً ورد زبان فتح هست و هم ظفر
 بواسطه باربک شه شاه عالم باد و هست».

پیامبر و ستایش شرف الدین احمد منیری سروده که هر یک دارای سی و یک بیت

و در بحر متقارب است، و بدینگونه آغاز می‌شود:

۱- سپاس خدای یکتا

" به نام خداوند هستی به است سرآغاز هر نامهای را که هست "

۲- درود پیامبر

" حبیب خدا و شه اصفیا صفتی جهان و جهان صفا "

۳- ستایش شرف الدین احمد منیری

" مغیث جهان سرور منیراست که خاک در روضه‌اش عنبراست "

سپس در دیباچه، فرهنگ درباره، انگیزه، گردآوری واژه‌ها و ویژگیهای

نگارش خود و روش گزینش هر واژه و کوششی که در این راه کرده است، چنین

می‌نویسد:

" این گلdstنه سیستان شرف یعنی

سرآپا که مملو ز در دری است شرفنامه احمد منیری است

نفعاً للاخوان و عراضاً للخلان در حیّز جمع و تالیف آورده، و در

تصحیح لغات مع اعراب بوسع ما امکن استقصا نموده، و لغات مترادف در

تحت هر لغتی بر سبیل تکرار ملیح در ضمن ابواب و فصول محل او ذکر کرده،

وابداع و اختراع این صنعت جدید موجب تیسیر حفظ و شامل بسیار فوایدست،

نه موجب انقباض و سامت خاطر عاطر خداوندان بصیرت، چه هنگام تتبع یک

لغت مستفیدان فنون معنی و فضل را مستجلب زیادت فواید و مستکمل مزید.

معانی خواهد بود و بعضی محل معنی بیت مستشهد که شه بیت آم القاصید

شاعران ماهر است از نتیجه طبع سقیم و وهم سخیف مرقم و مبین فرموده، و

(۱) نگاه کنید به مترادفات واژه "آسا" در همین گفتار، صفحه ۱۰۶

در تحت ابواب، پیش از وصول فصول اشعار خویش آورده، و در اثناء اصول
فصول برخی از ابیات و بعضی از غزلیات منشآت خود درج کرده، باعثه و
موجب آن غرض عرض هنر است نه تأیید و استشهاد.

آنگاه گردآورنده از استادان ادب و بزرگان سخن درخواست مینماید تا
به دیدهٔ مهر و دوستی بر نادرستیهای واژه‌نامه بنگرند و در پیراستن و
آراستن آن بکوشند، و دیباچهٔ کتاب را با نیم بیتی از حافظ "توکلنا علی
رَبِّ الْعِبَادِ" به انجام رسانیده است.

پس از دیباچه "باب حروف المعانی والفواید" دربارهٔ الفبای فارسی
و نقش هر یک از آنها در دستور زبان فارسی آغاز می‌شود، و نویسنده کاربرد
هر کدام را با آوردن یک بیت نشان داده است. این باب بدینگونه آغاز
می‌شود:

"فصل فی الالف ساکن به معنی ملازمت آید. هفت پیکر:
تا رسیدند هر دو دوشادوش به بیابانی از بخار بجوش
معنی آنست تا رسیدند هر دو به ملازمت دوش یکدیگر با دوش یکدیگر
در بیابانی که از گرمی تفته بود. و نیز چیزی را به معنی فاعل آن چیزگرداند.
هفت پیکر:

در هم آمیختیم خنداخند من و چون من فسانه‌گوئی چند
معنی آنست در یکدیگر آمیختیم خندنده خندنده.

۱) از غزل حافظ به مطلع:
سَبَّتُ سَلْمَى بِصُدْغِيْهَا فُؤَادِي
وَرُوحِيْ كُلَّ يَوْمٍ لِيْ يُنَادِي
نا این بیت آخر:
حَبِيْبَا دَرِ غَمِ سُوْدَائِيْ عَشَقَتْ

معنی برخی از حروف ترکی را در همین باب آورده، و روش کاربرد چند پسوند ترکی را در پایان باب نشان داده است. مانند:

"چون در کلام اتراک در آخر کلمه "لغ" افزایند آن چیز هست شود، چون: آت = اسپ، آتلغ = با اسپ^۱".

همچنین دربارهٔ حروفی که در فارسی نمی‌آید، حروفی که در ترکی نمی‌آید، فرق دال و ذال، مضاف، و موصوف سخن گفته؛ و پس از آن حساب جمل (ابجد، هوز...) را در بخشی جداگانه بر شمرده است. در پایان این باب بررسی دربارهٔ معانی حروف را ویژهٔ کوشش خود دانسته و چنین گفته است: "... خاصهٔ تتبع و محض تفعّض جامع کتاب شرفنامهٔ متیر است، والا در هیچ فرهنگی این معانی و فواید نیست. شیخ فرماید: گرد همه بوستان بگشم در هیچ درخت این ثمر نیست".

واژنامه به ترتیب نخستین حرف واژه برای هر باب، و باز پسین حرف برای فصل همان باب گوید آوری شده؛ حرفاهاي دیگر واژه نیز در نظر گرفته شده و هر واژه در جای خود آمده است. واژه "بهار" در باب ب، فصل ر، پس از واژه "بهادر" و پیش از واژه "بهاگیر" می‌باشد. پس از عنوان هر باب قصیده‌ای با حرف رُوی همان باب آمده است. برای نمونه نخستین بیت دو قصیده آورده می‌شود. "باب الالف، لجامعه^۲:

- ۱) در پایان همین باب می‌نویسد: "فی الحال صدرین باب چندی از قواعد ترکی، از تبیان اللغات الترکی علی لسان القنقولی منقول است".
- ۲) گردآورنده سروده‌های خود را با عنوان "لجامعه" می‌ورد، پس از معنی واژه‌ها هم گاهی یک یا چند بیت از اشعار خود را برای هنرمنای (همچنانکه در دیباچه گفته است)، می‌ورد. نگاه کنید به واژه "آشنا" در همین گفتار، صفحه^۳ ۱۰۶.

زهی در حوضهٔ جاهت حبابی گند مینا

"خطاب مستطاب با بت الحق جنت المأوا"

"باب الباء التازى، لجامعه:

اگر نخست لب لعل تو درون رطب

میان سینه او خسته است از چه سبب

در فصل الف از باب الف که با واژهٔ "آرا" آغاز شده است واژه‌های

فارسی تا "ایلیا"، و واژه‌های ترکی پس از آن از "اتا" تا "انلرغا" می‌باشد،

و فصل یاء از همین باب با واژهٔ ترکی "ایکی" به انجام رسیده است. در

باب الف ۷۱۱ واژه‌فارسی و عربی ۲۱۴ واژهٔ ترکی آورده شده، و برابر

هندي برخی از واژه‌ها نيزآمده است که در باب الف به ۳۰ واژه مي‌رسد.

گردآورنده بيشتر واژه‌ها را با گواه شعری همراه کرده. اين شعرها از

نخستين شاعران پارسي‌گوی ايران و هند تا دورهٔ نگارش شوفنامه است که

نامشان پيش از سروده‌ها يشان ياد شده، جز چند شعر در هر باب که نام شاعر

برده نشده، و با عنوان "لواحد" یا "بزرگی راست" آمده است، مانند:

"ابا، بالكسر: ناخورش از جنس شوربا، و به تازى زبان الاباء سرباز زدن

باشد. ظهير فرمайд:

اباي شعر مرا نيز چاشني مطلب

که در مذاق زمانه يكی است شهد و شرنگ

(۱) برخی از واژه‌های عربی، آنهایی است که در گفتار فارسی به کار می‌رود، مانند: اسیر، اشارات، و برخی از آنها نامهای خاص است. مانند اسماء، بوجعفر و بوبکر. يادآوری می‌شود که بيشتر نامهای خاص در شرفنامه با شرح زياد آمده و بسياري از وقایع و همچنین عقاید عاميانه را به همراه دارد.

بزرگی راست: در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد آتش که از تکر، سرمایه، اباست.

این فرهنگ نزدیک به یازده هزار واژه دارد که بیشتر آنها فارسی است.

ناگفته نماند که گردآورنده اصطلاحاتی چون "آب در جوی تست" ، "آب در جگر ندارد" و "با رکاب تو خاکست" را با واژه‌ها برابر آورده، درین باره در دیباچه گفته است: "و اختصار تنبیه مصطلحات شرعا به لفظ یعنی معین گردانیده".

این سخن استعاره و کنایه را هم در بر میگیرد. مانند:

"آتش تر، یعنی شراب انگوری".

سرچشمه‌های نگارش «شرفنامه»

فاروقی در دیباچه شرفنامه از کسانی که در کار نگارش او را یاری کرده‌اند سخن نمی‌گوید، و از هیچ کتابی جز "تبیان اللّغات" ترکی نام نمی‌برد. ولی در معنی واژه‌ها هر جا از کسی کمک گرفته یا از کتاب و فرهنگی بهره برده است یاد می‌کند. در آنجا که می‌گوید:

اردیبهشت، از شیخ واحدی^۱ بضم یکم و از شهاب الدّین حکیم^۲ بفتح آن با یاء^۳ فارسی مصحّح و محقّق است و در لسان الشّعرا^۴ نیز بالفتح مرقوم

۱-۲) گمان می‌رود هر دو از ادب دوستان همان دوره باشند. بسیاری از کتابها دیده شد ولی شرح حال هیچیک بدهست نیامد، تنها در لغتنامه دهخدا درباره واحدی، ولد مولانا معرف مشهدی چنین گفته شده است: "شاید هم او باشد که اشعارش در شرفنامه منیری آمده است".

۳) به نظر می‌رسد یاء معروف را یاء فارسی نامیده است، همچنانکه در واژه انگیختن نوشته است: "با کاف و یاء فارسی".

۴) در ص ۱۸۴، مقدمه لغتنامه در شمار فرهنگ‌های فارسی آمده است.

است: مدت ماندن آفتاب در برج ثور که آنرا یک ماه دانند و پارسیان اردیبهشت ماه نامند و هند آنرا چیت^۱ گویند و در فرهنگ زبان گویا مندرج است که سیوم روز از ماه را نامند. حافظ فرماید:

چمن حکایت اردیبهشت میگوید نه عارفت که نسیه خرید و نقد بهشت^۲ و نیز از کتابهای چون ادات الفضلا^۳، اصطلاحات الشعرا^۴، مواید^۵، فرهنگ بخش و گونه^۶، تاج‌ماثر^۷، زبان‌گویا^۸، و اجمال حسینی^۹ نام می‌برد.

۱) در فرهنگ هندی انگلیسی به فتح نخست *Cait* نوشته شده است.

۲) گردآورده، قاضی خان بدر محمد دهلوی، دهاروال (۸۲۲).

۳) در صفحه ۱۸۰ مقدمه لغتنامه دهخدا در شمار فرهنگ‌های فارسی آمده و نام نویسنده «رحمیم الدین» یاد شده است.

۴) شاید «موایدالفواید» باشد که در شمار فرهنگ‌های فارسی در مقدمه لغتنامه دهخدا، بدون نام نویسنده آن، آمده است.

۵) فرهنگ قواس به چندین بخش و گونه تقسیم شده، و به گفته دکتر نذیر احمد در دیباچه فرهنگ قواس، گردآورنده شرفنامه منیری از آن بهره گرفته است. بنابراین شاید از آن به نام فرهنگ بخش و گونه یاد کرده باشد.

۶) تاج‌ماثر تاریخ پادشاهان دهلي از ۱۴۶۵ تا ۱۴۷۵ فرامآورده، صدرالدین محمد بن حسن بن نظامی است دارای نشر پیچیده و گواه شعری فارسی و عربی است. (ص ۲۶۶ فهرست دستنویس‌های فارسی موزه و کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد و ص ۲۶۹ کشف الظنون). از این کتاب تنها گواه شعری آورده است.

۷) زبان گویا و جهان پویا؛ نوشته بدر ابراهیم است، در شرفنامه پس از معنی واژه، «ایارده» چنین آمده است: «و دو معنی اخیر منقول است از فرهنگ زبان گویا که از مصنفات بدر ابراهیم برادر جد جامع شرفنامه است». این واژه‌نامه در سال ۱۹۷۴ به شماره ۴۶ «سلسله آثار ادبی ملل خاور» در فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، شعبه تاریخ به چاپ رسیده است.

۸) اجمال حسینی، فرهنگ واژه‌های دشوار عربی به فارسی است که رضی الدین ابوعلی حسین الکروی برای فرزندش نوشته است. (بخش فرهنگ‌های دوزبانه – فهرست نسخه‌های خطی فارسی – احمد منزوی)

پس از پایان یافتن واژه‌نامه، گردد ورنده قصیده‌ای در ستایش ابوالمنظفر رکن الدین باربک شاه سروده، و سپس شماره‌های ترکی را آورده و برابر فارسی آنها را نوشته است. آنگاه قصیده‌ای در شادباش پادشاه با این مطلع سروده: "منت ایزد را که فتح آسمانی رخ نمود خیل شاه شرق ما را و در دولت گشود".

آخرین بخش شرفنامه "باب الببور" است که بیشتر و زنهای شعر به گونه‌ای فشرده در آن آمده، ولی گواه شعری ندارد. در پایان یک مثنوی دویست بیتی هست که بدینگونه آغاز شده: "سلامی همچو باد بستانی سلامی همچو آب زندگانی". این شعر در ستایش کسی به نام "شیخ محمود محمد" می‌باشد که گردد ورنده او را بسیار ستوده است.^۱

شرفنامه منیری از دید فرهنگ نویسان

فرهنگ شرفنامه منیری که تا اندازه‌ای خوب و دارای گواه شعری است در دسترس بدخی از فرهنگ‌نویسان دیگر پس از مؤلف بوده، و در کار نگارش واژه‌نامه‌هایشان آنها را باری کرده است. در بیشتر واژه‌نامه‌های که پس از نگارش شرفنامه تا به امروز نوشته شده است، نام شرفنامه منیری و گاه بدخی از شعرهای ابراهیم فاروقی دیده می‌شود، جز "فرهنگ میرزا ابراهیم" نوشته

(۱) دو بیت آخر این مثنوی نیز پایان نگارش شرفنامه (۸۷۸) را نشان می‌دهد: "ز هجرت هشتصد و هفتاد هم هفت گذشت و یک مهی افرون بر آن رفت که این نامه به گوهرهای معنا برآمودم به فضل حق تعالیٰ".

میرزا ابراهیم بن شاه حسین اصفهانی^۱ (اواخر سدهٔ دهم^۲)، که فشرده‌ای از فرهنگ شرفنامه است.

این نویسنده واژه‌ها را به همان ترتیبی که در شرفنامه هست آورده، با گواه شعری کمتر و گاه با معنی کوتاه‌تر، گذشته ازین به خواست خود گاهی جمله‌ها را تغییر داده یا برآنها افزوده است.^۳ سنجش چند واژه از هر دو فرهنگ گواه این گفته است:

„شرفنامه میرزا ابراهیم“^۴

آرا: آرایش - و آراینده، به معنی دوم ام فعل مستعمل شود، چون سخن آرا و بزم آرا.

آسا: آسد - و آسایش - و آساینده - و آساینده - و آرآسایش، و درین معنی با اعمال کند - و قصر شناوی عربیست، و مرادف حامیاره و پاسک و پاسک و دهان دره و فاره و فاره.

آرا: ابر آراییدن - و آراینده، و به معنی ثانی استعمالش مرکب آید، چون سخن آرا و عروس آرا، ای سخن آراینده و عروس آراینده.

آسا: آسد - و آسایش - و آساینده - و آرآسایش، و بدین معنی استعمالش مرکب آید - و نیز آنکه دهن از هم باز شود، از گاهی با از غلبه، چواب، و آرا آسا به ضم، و پاسک، پاسک، و یادمازه، و دهان دره، و دهان دره، و فاره، و فاره، و پاسک هم کویید، به تاریخ نوشته اند.

ح رد خطب دلست و دماغ منزه او

زیان به صورت نیع و دهان نیام آسا

درون کام ره‌اکن زیان که شیخ حظیط

برای نام بود، هر بیرون نه سیر و عسا

آشنا: با شین ساکن، برآسرین - و متسبکانه.

آشنا

متعار

که دل را آشنا کردن نمی‌شاید در آن دریا.

لچامده:

به دریای جودت کنید آشنا
جه بیگانه صردم جه شهر آشنا
واحد:

خواهم که آشنا کنی ای سکدل مرا
من جون کنم که سک کنی آشنا نکرد.

آوا: مختصر آوار است، خاقانی:

ازین سراجه، آوا و رنگ بی بکسل

به ارغوان ده رنگ و به ارغون آوا.

آشنا: با شین ساکن، برآسرین - و متسبکانه.

آوا: مختصر آوار است، خاقانی:
درین سراجه، آوا و رنگ بی بکسل
به ارغوان ده رنگ و به ارغون آوا.

۱) نگاه کنید به بخش فرهنگ‌های فارسی فهرست نسخه‌های خطی، (احمد منزوی) و فهرست کتابخانه، مدرسهٔ عالی سپه‌سالار، و مقدمهٔ لغتنامهٔ دهخدا، زیر عنوان فرهنگ‌های فارسی.

یکی از فرهنگهایی که پس از شرفنامه نوشته شده، مدارالافالضل گرد— آورده، اللّمداد فیضی سرهندي^۱ است که بسیاری از واژهای فارسی و ترکی شرفنامه را آورده است. وی در دیباچه، کتاب می‌نویسد: " پس لغات تازی از صراح و ... نصاب الصّبیان و شروح آن رقم یافت، و لغات پارسی و دری و پهلوی و ترکی آنچه از کتب متقدّمین پیدا شده‌اند چنانچه زبان‌گویا و ... و شرفنامه ابراهیمی " .

گردآورنده، فرهنگ‌رشیدی^۲ در دیباچه، کتاب از شرفنامه یاد نکرده است، ولی هنگام نگارش معنی واژه‌ها از آن نام برده، و چند جا هم بر او



۲) در مقدمه، لغتname دهخدا، زیرنویس صفحه، ۱۸۵ نوشته شده است که: " دو نسخه، خطی از این کتاب در کتابخانه علامه دهخدا موجود است. ذیل کلمه، « غنجر » در هر دو نسخه آمده: « به فتح، سرخی که زنان بررو بمالند و آن را گلگونه نیز گویند و درین زمان که سنه ۹۸۶ است، پسران مرتک این امر شوند گاهی » .

۳) در صفحه، ۱۹۰ جلد دوم فهرست کتابخانه، مدرسه عالی سپهسالار آمده است که نویسنده، فرهنگ میرزا ابراهیم نسخه‌ای از شرفنامه را در دست داشته، و در عبارات آن اندک تصرف و اضافاتی نموده و به نام خود جلوه داده است.

۴) عکس یکی از دستنویس‌های موجود در کتابخانه، مجلس، که به شماره، ۵۳۲۸ در کتابخانه، فرهنگستان زبان ایران وجود دارد.

5) A Dictionary of Urdu, Classical Hindi and English
چاپ داشگاه آکسفورد، این واژه را بدینگونه آورده است.

"jamha'i ; yawning.gaping."

(۱) به سال ۱۰۰۱ ه.ق نوشته شده و دو جلد آن در سال ۱۳۳۷ ه.ش به کوشش دکتر محمد باقر در لاھور چاپ شده است.

(۲) نویسنده، آن عبدالرشید حسینی مدنی تتوی (۱۰۶۴ ه.ق) است و در سال ۱۳۳۷ ه.ش در تهران به کوشش آقای محمد محمدلوی عباسی چاپ شده است.

خرده گرفته است و نادرستیهای آنرا نشان داده، مانند توضیح درباره واژه "اوزجند"، که در فرهنگ‌شرفاتمه "آروجند" آمده و "آز" را نام شهری گفته است، و برخی از فرهنگها این نادرست را نیز دوباره آورده‌اند.

محمد بن قاسم کاشانی (سروری) در دیباچه مجمع الفرس^۱ (فرهنگ سروری) هنگامی که سرچشممهای نگارش واژه‌نامه خود را برشمرده، از شانزده فرهنگ یاد کرده است که نخست از "شفاتمه" احمد منیری تألیف ابراهیم قوام فاروقی "نام می‌برد".

گردد آورنده فرهنگ جهانگیری^۲، هم از فرهنگ ابراهیمی، و هم از شفاتمه احمد منیری، نام بوده است. شاید هنگام نگارش دیباچه فراموش کرده بوده که این هر دو یکی است. وی می‌نویسد: "واز هر جای کتابی و نسخه‌ای بدست آورده، از کتب لغات و غیره بدین تفصیل: فرهنگ ابوالحفص سعدی و فرهنگ ابومنصور علی بن احمد بن منصورالاسدی الطوسی و فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ ادات‌الفضلاء... و فرهنگ شفاتمه احمد منیری مشهور به ابراهیم فاروقی".

سید محمد علی داعی‌الاسلام، نویسنده فرهنگ نظام^۳، پس از بورسی

۱) در آغاز سده یازدهم نوشته شده و در سال ۱۳۳۸ به کوشش آقای محمد دبیر سیاقي چاپ شده است.

۲) نوشته جمال الدین حسین بن فخر الدین اینجوی شیرازی (آغاز سده یازدهم ه.) که در سال ۱۳۵۱ به کوشش دکتر رحیم عفیفی استاد دانشگاه مشهد چاپ شده است.

۳) "کتاب لغتی است فارسی به فارسی تألیف سید محمد علی داعی - الاسلام دانشمند ایرانی که به نام نظام دکن در پنج مجلد تألیف و در حیدرآباد دکن (۱۳۴۶ - ۱۳۵۸ ه. ق.) به طبع رسیده، مؤلف در این فرهنگ هر لفظی را که فهمیده از زبان ولایتی مخصوص است در ذیل معنی آن نوشته که از چه لهجه است.... فرهنگ معین، ج ۵.

فرهنگ‌نویسی در هند و نقد این کار، به شناساندن چند فرهنگ می‌پردازد،
و در بارهٔ شرفنامه می‌نویسد:

"شرفنامه فرهنگ دیگر هند؛ در اوایل قرن نهم هجری ابراهیم قوام—
فاروقی در ولایت بهار هند فرهنگ قابل قدر خود را به نام مرشد خود
شرف الدّین احمد منیری نوشته و در تسمیهٔ کتاب گوید:

سراپا که مملوز در دری است شرفنامهٔ احمد منیری است

—منیر نام قصبه‌ای است از بهار— و در آخر کتاب در قصیده‌ای پادشاه
آن عصر بنگال، باربک را نوشته که از سال ۸۴۲—۱۸۴۹ سلطنت کرده^۱ . و
پس از آوردن بیتهاي آغاز و پایان قصیده، روش نگارش گردآورنده را نوشته،
و وی را "شاعر استاد" دانسته است.

باز در فرهنگ نظام می‌بینیم که از گفتهٔ دیگران دربارهٔ شرفنامه آورده
است، مانند آنچه گردآورندهٔ فرهنگ کشف اللّغات گفته است: "چون کسی
را شبھه در لغت پارسی روی دهد بعده در فرهنگ شیخ ابراهیم قوام فاروقی و
استاد شیخ محمد بن شیخ‌لاد و اصطلاح الشّعرا ببیند و چون کسی را شبھه در
لغت عربی پیدا شود در صراح و تاجین و کنز اللّغات نظر فرماید^۲ .

در دیباچهٔ فرهنگ انجمان آرای ناصری نیز چنین آمده است: "و ابراهیم
قوام سرهندي^۳ لغاتی از پارسی و ترکی جمع کرده و به شرفنامهٔ احمد منیری
موسوم کرده و اینک حاضر است و مکرر دیده‌ام".

شادروان استاد سعید نفیسی در گفتاری که دربارهٔ "فرهنگهاي

۱) ۸۶۴ تا ۸۷۹ هـ، ق درست است.

۲) نگاه کنید به دیباچهٔ فرهنگ نظام ج^۵، ص^۵.

۳) نگاه کنید به دیباچهٔ فرهنگ نظام ج^۵ ص^۵.

۴) به جای فاروقی نوشته است: سرهندي.

پارسی "در دیباچه" "برهان قاطع" و "مقدمه لغتنامه دهخدا" نوشته است، درباره شرفنامه چنین گوید: "از کتابهای لغت که در هند تألیف شده ظاهراً نخست^۱ ادآالفضلا تألیف قاضی خان بدر محمد دهلوی است ملقب به دهاروال که در ۸۲۲ به پایان رسیده، و پس از آن "شرفنامه" احمد منیری^۲ یا فرهنگ ابراهیمی تألیف ابراهیم فوام الدین فاروقی است که در ۸۷۸ خاتمه یافته است. پس از آن عده بسیار از این گونه کتابهای لغت در هندوستان تألیف کردند و دامنه این کار هنوز ادامه دارد^۳. از فرهنگ‌نویسان این دوره شادروان علی‌اکبر دهخدا دستنویسی از این واژهنامه داشته و در کار نگارش لغتنامه از آن بهره گرفته است، و در بسیار جای نام شرفنامه منیری را در کنار معنی واژه‌ای که از آن آورده است می‌بینیم.^۴

(۱) به گفته دکتر نذیر احمد مصحح فرهنگنامه قواں، نخستین فرهنگ فارسی به فارسی که در هند نوشته شده، فرهنگ قواں است که آنرا فخر الدین مبارک غزنوی یکی از گویندگان بزرگ دوره علاء الدین خلجی (۶۹۵-۷۱۶ ه.) نوشته است.

(۲) نگاه کنید به صفحه هفتاد دیباچه فرهنگ برهان قاطع که به کوشش شادروان استاد دکتر محمد معین چاپ شده است.

(۳) مانند: زنهر. [ز] (۱) امان. (فرهنگ جهانگیری). (شرفنامه منیری). ۱) حذر و ناکید. (از شرفنامه منیری). ۲) عهد و بیمان را نیز گویند.... (از شرفنامه منیری).

همچنین در لغتنامه دهخدا برخی از سرودهای ابراهیم فاروقی دیده می‌شود، مانند این بیت که گواه واژه "آشنا" آمده است:

"به دریای جودت کند آشنا

چه بیگانه مردم چه شهر آشنا
ابراهیم فاروقی"

« دستنویس‌های شرفنامه منیری »

تا کنون عکس هشت دستنویس گوناگون از شرفنامه منیری به فرهنگستان زبان ایران رسیده است که ویژگیهای هر یک چنین است:

۱ - دستنویس کتابخانه آصفیه هند دارای شماره ۴۹۳ که میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و عکس آن به شماره ۵۳۲۹۷ در فرهنگستان زبان ایران است.

این دستنویس را دو نویسنده نوشته‌اند. آغاز دستنویس تا نزدیک به پایان باب الف بدخط و دارای نادرستیهای بیشمار است. دنباله کتاب که به خط نویسنده‌ای دیگر است، با شیوه نستعلیق خوب، و درست‌تر از آغاز کتاب است.

دستنویس آصفیه از دستنویسهای دیگر بهتر مانده است، و دارای همه کتاب از آغاز تا انجام می‌باشد، جز اینکه در باب الف که نویسنده نخست نگاشته، گاهی گواه شعری یا نام سراینده نیامده است. در آغاز این دستنویس یک صفحه به زبان اردو درباره این فرهنگ و گردآورنده آن نوشته شده، و در پایان آن همین سخنان به زبان فارسی با سخنی چند درباره ویژگیهای این دستنویس افزوده شده که چنین است: "شرفنامه احمد منیری و به نام فرهنگ ابراهیمی هم مشهور است - کتابی نادر و کمیاب تصنیف شیخ ابراهیم قوام الدین فاروقی مرید و خلیفه مخدوم جهانیان است - ابراهیم موصوف در تصوّف هم مقام اعلی داشت و مقبره او در لکه‌نوست کماذکرفی محبوب الالباب".

سپس شیوه نگارش شرفنامه را نشان می‌دهد و درباره این دستنویس

می‌نویسد:

"نسخه موجوده کتب خانه آصفیه که بر نمبر ۴۹۳ فن لغت مخزون

بسم اللہ الرحمن الرحيم

بنام خداوندسته به است. مراعات بر زبانه اگر که بسته خداوند است
 خداوند جان خداوند جسم و خداوند جان سیده من و ستانی خود
 از قیاس مراد را کی عقل افی و قیاس کار و فتش در گوئن کار
 صدف را نهادند و در رکنماد بکویر سیار است و زیگان کانی سار اگرچه
 آمرکن زیگان عرض را تجویر کنند یا مدار بچشم فلک نظر خواهند داشت
 پیش از دید بواهش از چنین هر دیده از از ما و همین ریاضان قیانی کویز
 اینکه دل پیدا نمایند خوشی نمایند. بخزعستانی و لبریای دیده که از
 چه میاد شایی و به بجهن را دیده روز قدر از راه ناف کسی طبقتی نمایند
 برگرفت بکل نیاز بخته ببلبل شانه زمزمه هفت زمزمه باز
 خوار و زخاو و میمیل از بجهن کلی از در رکنماد باید از عده نه
 ہلال و قمر می مهد نام مه و کربلا و از یهم: گهنه هم بحکم برا بریده از
 همان رحم شیطان نایا کرا خداوندی او را سخن بپرسید که از این دنیا
 کشیده اید بود بخشش روز دی هر چه بسته افسوس آهاد فرشته
 بسته اید پسید بامر شر بسیار که برش میخواهند خواه بکان گویید
 تها ماقعه سول الله بهم یماید هر چه کنند بکنند بخت از ل بخواه
 خود ای قادر پر مژل یکی را بخود اشتادی دهند تو بکی رسیده عدای دیده
 یکی را بجهنه ساز و مقام میکن را بسخجه بهم شت قیام یکی را کشیده
 در بحری یکی را دیده شایی نشور کی یکی را بیریان و بخخت کرد تمه
 باید اورده و مروی زر یکی را در بحر خشم بینایی خویش یکی را
 بکشید

«نخستین صفحهٔ دستنویس کتابخانهٔ آصفیهٔ هند»

و خارج است و نهند تبرکوند سه نم کنایع بخت از سبل حسن بر صنعته با غریب از را
 سبل حسن پیغمبر است جامیه سبل رحمنه پرینه بیهوده بسته ای حسن بر صنعته
 پرینه خیر پیغمبر موقوف بر دهن خانی شدن از عذاب و کار و ملکی در حاضر و ای خیر و ملک دادن
 دار است و شرع دو کار دن پرستیدن عبادت کار داده شنا مان یعنی مطیع دادن
 بوده شنیدن یعنی ملایم و محظوظ غلوت پرستی خیز نمای از مدار آن سکر کشش است مدار دادن
 نور و از اپر دین پرست کوند تباریش شری خاند سده باغ هنر فکر با حشمت اگر زد
 ز شاخ نور بر زد سکونه پر ش پرستی ز شاخ یکم و کسری هم خیر کشش فیض با پاریزی شنا مهنه
 پیششند شور بر پریان : سه باشد امان بر سکم کیان برو سید نا بودن برو بر زن با پاریزی اوار
 بچشمی که آرد به پیش زد و از اپر زن و همه مال نزکوند تباریش غربال خواند خاطف پس هر پیش پرور
 خونی افشار : کریزه کشش سرکسری ای ای اپر زد پرور : تمام بر زن مکور طریق
 شمه جام اکنیل و عتی پر دین : برای زیور رنگ تو داده اند نظام و داده اند سرتبا العرش خانی
 از در بکن من بعد جون بروز بیرون بالغت آیشی دایره ناد اهای داد از بیرون باد و کار
 دخرا کاه نسرو خر که فر دخزن قمر و خر کاه و خر که ماد و خر که ماد و خر زن و دخزن ماد و ساد و
 دش اپور دنیز کوندیزیش لازم است و قلن القلم پریان یعنی اخبار بری و جا که هنر شنیده بری و بی را
 سه مان درون نیشمه می انتی است بجه بی : سمن رخان چن را کن بریست : روزی بر جمل
 سخنی از دعاع انس که در کوی اتفاق نکشته برو دبوی خوش ریاض منی در داع فخر نیز سد دین
 پرسیده جام کتاب شرقی از مالتش جان با احباب شفوع که دانده که برای این بسته از افراد
 بری است که درون شیوه نمی انتی مانند بری ای مکوس سپید و در ادار ایشان شری است و بری برای
 هر یهان از درون شری است بری اگر میکشند باید کاره داشت خیرت بری از ایشان سایل شد همین
 مکور از سریل و حاتمه قبول گرد مدعی تأمیمات بجه ای خر باشکو سبب بتوت خست

و فضول فضول کایز انشد از خود او رده در انتها با صوی و فضول است
 اذایما سف و بعفی از غلیات منشأ خود در ج کرده باعثت تسبب
 ان عرض عرض هنر است نه تایید و اسناده و اغصه رتبه مسلطی ایشان
 شرعاً بمعنى معنی معین کرد اینه مفتوح د دنواست از فویعاً اطف و ذرف
 عوارف خداوندان معنی و استادان طابت شنایه در جوں آنچه نکند
 را بمنظراً عطفت و مرمت مرموق و لمخونه فرمایند مفاخر و قیاح و سهمه غلبه از این
 بخانمه لطف و کرم اصلاح تربیت و بمند باثواب جمیل و ثرات جنیل از این
 حواسی نه با اعمال خوش هنر کرد اشتبکه و نسلی و اشمان لا الہ الا الله و شهد
 ان محمد اعبدہ در سوله توکلنا علی رب العباد

والغوايد فضل سکن معنی بلازنت ایدهفت پیکر نارسیدند رسیده داشتا
 در دش برسیا باز از بجا بخوش معنی ایشت نارسیدند رسیده داشتا
 دوش کید کیر باز دش کید کیر در بیانی که ذکری اتفاقه بود و دش نر حیر را بمنی نباشد
 عل ان حیر کرد اند هفت پیکر در هم این خیم خدا اخند من دجوان منی سانک کوئی جند
 معنی ایشت د کید کیر این خیم خندیده و خندیده اخیر هم شاید را اعلم خندان تقده
 دنیو شاد گوشاد د جویاد و بجایهم ازین قبیل اند معنی ایشان نیو شنده
 و پوشنده وجینده و پوینده است و کذا آنک امثال و نیز معنی به وجا اینچه
 مصلح سعدی شیرازی شنکرمی سیاست فرمود و چنانکه دش نر دعا
 زود نیز معنی از بجا تا اینجا بر په جون سدا پا و سراسر ای اسرار ای اسرار ای ای
 یکسر اسرار هم سلطان اشعر ایند کی شنی سعدی مصلح الدین شیرازی
 فرماید بسرا پا یی توکنزو دستیت بجز از دشمن اند لیشنه و شنامه نیست

یعنی تسلیم گردید که این مراجعت بی زبانی نفاوت بخشش نداشت و با خود
 مذکور گردید که در حضور صفت کرده بودند پس از این که گفته شد
 بالغه قبلاً تصریح بیان یافته است بالغه دناده از کرده
 و هزاره پویی باشند ارزوه را میدولید و بدوی و جشم
 و کوش صفت را این پسرزاده باشند شنه در حضت یوزده باد او
 فارسی همان بذله مرتضوم بیشه بیاده بر پیشه بالا بین یعنی
 ایش رعورد و راه در در بینه نشتر بلایه بالا بین یعنی
 ایش بدلجه جیت فضل غلی الیا، با مردی
 باز بدلش تیاقی باشیان بالغه چیزی کام بمنابع عالیه اسلام ننم
 و فریضه را فون رشید که بعد از خالد بدری کی بعد در در خادی
 همان فتحمه چشم مسخ خذکور یکی زنکی یعنی با خلص کرد و
 ساسه نفاوت و دنیا بزند بکر و پیشی یعنی بی ریاضی کا فی
 یعنی بدل و توجه التکل باری دارند که بختی نیکو و
 بخوبی و یقینی حتم می‌شنجی رحمت کند و پس از شک
 تعلیم هر چشمی که نداشکار بر جای دلایل و عیاش بیشی خواهد شد و نشی
 همان چشمی بیفری بدل بلندی سجده باشی راه بین
 بایقی کله باش بلقی نکم شستشوی صفوه و بروی ازین تو
 نشسته شد، می‌شد از اترکی بپرسید که چو زخم سه توات
 ملة سهش ای هفت سکن هشت
 نشسته پازده آن آنی در رازه، آنی لوح

« پایان واژه‌نامه از دستنویس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران »

است، نستعلیق صاف، نام کاتب و سال کتابت موقوم نیست اما در آخر یک مهر ثبت است، در آن سال ۱۲۶۸ هجری خوانده می‌شود و بر اول چند مواهیр بوده، آنرا حک کرده‌اند، به داشت حقیر عجب نیست که مکتوبه اواخر صدی یازدهم باشد. جمله اوراق ۲۵۸ و سطور فی صفحه ۲۳ ..

۲ - دستنویس کتابخانه لغتنامه دهخدا دارای شماره ۱۴۷ و تاریخ

۳۰/۴/۱۵ که میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و عکس آن با شماره ۳۲۹۴ در کتابخانه فرهنگستان زبان ایران است. این دستنویس در ۱۵ صفحه ۲۱ سطری به خط خوانا و تا اندازه‌ای درست نوشته شده است؛ و گذشته از کناره‌های چند صفحه که از بین رفته همه فرهنگ را در بردارد، جز اینکه گاه نام سراینده، بیت و گاه گواه شعری را نیاورده است، و مثنوی پایان کتاب را نیز ندارد.

از نام نویسنده، این دستنویس جز سایه‌ای بر کاغذ نمانده است. سال نگارش ۱۰۲۷ ه.ق است. این دستنویس از آن شادروان علی‌اکبر دهخدا بوده است که برخی از واژه‌ها یا معنی یا گواه شعری آنها در "لغتنامه دهخدا" آمده است.

۳ - دستنویس مجلس شورای ملی (مج ۱) دارای شماره ۴۵۶۹۴۵ و یا ۸۶۸۶ که میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و عکس آن به شماره ۰۳۲۶۱ در کتابخانه فرهنگستان زبان ایران است.

این دستنویس در ۵ صفحه با خطی که تا اندازه‌ای خواناست گویا در هند نوشته شده است. آغاز و پایان کتاب افتاده و نام نگارنده و سال نگارش پیدا نیست.

۴ - دستنویس مجلس شورای ملی (مج ۲) دارای شماره ۳۰۷۷۳، ۴۴۲۲ جلد ۶ از کتب اهدایی آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه

مجلس شورای ملی است . میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و عکس آن به شماره ۳۶۲ در کتابخانه فرهنگستان زبان ایران است .
این دستنویس در ۵۰ صفحه با خط نستعلیق خوب و خوانا نوشته شده است . واژه‌ها با شنگرف نوشته شده و نیز دارای طلاکاری و جدول‌بندی با شنگرف است .

نگارنده در پایان می‌نویسد : " متوجه از ارباب مطالعه، این کتاب لغات آنست که اگر احیاناً کلمه‌ای دور از معنی ازین کتاب مطالعه فرمایند حمل بر بی‌وقوفی نویسنده نکنند ، چرا که منقول عنده بسیار بسیار بدخوان و بدخط واقع شده بود چنانکه اکثر از اهل سواد در مطالعه آن عاجز مانده بودند . " وی نام خود را خلیل الله الشّریف بن علی الدّاراب نوشته است . زیر نام نویسنده شماره‌ای مانند ۸۴ دیده می‌شود که پیدا نیست چرا نوشتماند ، زیرا پایان گردآوری فرهنگ ۸۷۸ بوده است .

۵— دستنویس کتابخانه ملک (تهران) دارای شماره ۱۸۳۱ که به نام فرهنگ فاروقی شناخته شده است . میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و عکس آن به شماره ۳۹۵ در کتابخانه فرهنگستان زبان ایران است .

این دستنویس در ۵۶ صفحه ، بدون قصیده آغاز شرفنامه و قصیده‌های آغاز هر باب و مثنوی پایان کتاب می‌باشد .
نویسنده نام خود را نوشته است ولی خوانا نیست . آنچه می‌توان خواند . چنین است : " الكتاب ... ابراهیم شاهی کتبه اقل العباد شیخ ... اویسی . " بایان نگارش دستنویس رمضان ۱۵۴۶ بوده است . نزدیک به دویست سال پس از آن کسی که این دستنویس را داشته (سال ۱۲۳۵) و قفنه‌های که شاید درباره این دستنویس باشد در آغاز آن نوشته است .

نوشته‌های این دستنویس خواناست، جز اینکه نادرستیهای بیشمار دارد. گویا خود نویسنده هم نمی‌دانسته است چه می‌نویسد. گذشته از این نادرستیها، نام سرایندگان را نیز درست نیاورده است مانند: "خواچه- خاقانی حافظ فرماید".

۶- دستنویس کتابخانهٔ ملی تبریز دارای شمارهٔ ۲۶۱۵ که عکس آن به شمارهٔ ۳۲۹۶ در کتابخانهٔ فرهنگستان زبان ایران است.

این دستنویس در ۶۸۲ صفحهٔ ۱۷ سط्रی است، با سنگف و زیگار و لاجورد جدول‌بندی شده است و دارای طلاکاری نیز می‌باشد. سرآغاز کتاب که گویا به گونهٔ بهتری طلاکاری شده بوده است بریده شده، و نخست چون نشناخته‌اند که چه کتابی است، در صفحهٔ اول نوشته‌اند "هذا کتاب ناج- ماثر"، سپس بر آن خط‌کشیده‌اند.

این دستنویس در ۱۵ رمضان ۱۲۰۹ یا ۱۳۰۹ نوشته شده است، و نام نویسنده‌آن پیدا نیست. خط آن نستعلیق و خواناست ولی در عکس دستنویس تاریک و روشنگرایی است که خواندن را دشوار می‌کند. نویسنده برخی از واژه‌ها را نیاورده، قصیده‌های آغاز هر باب را ندارد، گاهی گواه شعری را ننوشته و بیشتر متراوفهای واژه‌ها را نیاورده است.

۷- دستنویس کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، دارای شمارهٔ ۵۲۰ ۲۹۰۶ که عکس آن در کتابخانهٔ فرهنگستان زبان ایران به شمارهٔ ۳۲۶۰ می‌باشد.

این دستنویس در ۶۹۰ صفحه با خطی خوانا نوشته شده است، جز اینکه نادرستیهای املائی بیشماری دارد. شعر آغاز "شرفنامه" و شعرهای آغاز هر باب را ندارد، و در پایان واژه‌نامه تنها شماره‌های ترکی را برشمرده است. بخش عروض و مثنوی ستایشی پایان شرفنامه را نیاورده است.

نام نویسنده پیدا نیست، و اگر هم نوشته بوده، با پاره شدن گوشدهای

کتاب از بین رفته است. سال نگارش این دستنویس را نیز نمی‌دانیم، تنها در آغاز دستنویس سال مرگ چند تن از مشایخ نوشته شده است که از سال ۷۷۲ تا ۱۵۶۹ را نشان می‌دهد. گویا این دستنویس در هند نوشته شده، سپس به ایران رسیده است. همه برگهای آن هست جز اینکه گوشده برخی از برگها از بین رفته است.

۸ - دستنویس کتابخانه سپهسالار دارای شماره ۸^ع که میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و عکس آن به شماره ۰۳۶۴۵ در کتابخانه فرهنگستان زبان ایران است.

این دستنویس در ۷۸۰ صفحه ۱۱ سطری نوشته شده، خط آن نستعلیق و بسیار خواناست، از آغاز شرفنامه تا پایان بخش عروض آنرا دارد، جز اینکه کنار برخی از برگها از بین رفته است.

نام نویسنده و سال نگارش پیدا نیست، تنها در آغاز کتاب دو تاریخ دیده می‌شود: یکی سال ۱۲۶۱ ه.ق. که این دستنویس را به کتابخانه فتحعلی‌شاه قاجار بردۀ‌اند. دیگر سال ۱۲۹۲ ه.ق. که این کتاب در شمار کتابهای وقفی مسجد و مدرسه ناصری آورده شده است.

این دستنویس که "منتخب شرفنامه" شناخته شده است، گواه شعری هر واژه را در کناره‌های هر صفحه برابر همان واژه نوشته است. شماره‌های ترکی و مثنوی پایان کتاب و قصیده‌های آغاز هر باب را ندارد.

گذشته از این دستنویسها چند دستنویس دیگر در کتابخانه‌های گوناگون

دنیا هست که هنوز به دست ما نرسیده است^۱

۱) دستنویس "انجمن ترقی اردو" - پاکستان. دستنویس دارالکتب فاهره - و دستنویسی که در فهرست ریو از آن نام برده شده و تا حرف "ص" از این واژه‌نامه را دارد.

كتابنامه

- ۱- برهان قاطع - محمد حسین بن خلف تبریزی متخلس به برهان (۱۵۶۲) - به کوشش دکتر محمد معین - تهران ، ابن سينا ، ۱۳۴۲ .
- ۲- ریاضالعارفین - رضا قلیخان هدایت - به کوشش مهرعلی گرانی - تهران ، انتشارات محمودی ، ۱۳۴۴ .
- ۳- زبان گویا و جهان پویا - نوشتۀ بدرالدین ابراهیم - به کوشش فرهنگستان علوم اتحاد شوروی - شماره ۴۶ - سلسله آثار ادبی ملل خاور ، ۱۹۷۴ .
- ۴- فرهنگ جهانگیری - جمال الدین حسین بن فخرالدین انجوی شیرازی (آغاز سده یازدهم ه) - ویراسته دکتر رحیم عفیفی - انتشارات دانشگاه مشهد ، ۱۳۵۱ .
- ۵- فرهنگ رشیدی - عبدالرشید حسینی مدنی تتوی (۱۵۶۴) - تصحیح آقای محمد عباسی - تهران ، انتشارات بارانی ، ۱۳۳۷ .
- ۶- فرهنگ فارسی (متوسط) - دکتر محمد معین - تهران ، مؤسسه انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۴۲ .
- ۷- فرهنگ قوّاس - فخرالدین مبارکشاه قوّاس غزنوی - به کوشش دکتر نذیر احمد - تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، شماره ۴۷ ، متون فارسی ، ۱۳۵۳ .
- ۸- فرهنگ نظام - سید محمدعلی داعی الاسلام - حیدرآباد دکن ، ۱۳۴۶ - ۱۳۵۸ هـ . ق .
- ۹- فرهنگنویسی فارسی در هند و پاکستان فراهم آورده دکتر شهریار نقوی .

- ۱۰ - فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار (جلد دوم) - ابن یوسف
شیرازی - تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۱۶ - ۱۳۱۸ .
- ۱۱ - فهرست مشروح بعض کتب نفیسه، قلمیه، مخزونه، کتب خانه
آصفیه - میرعثمان علی خان بهادر - ۱۳۴۲ .
- ۱۲ - فهرست نسخه‌های خطی فارسی - احمد منزوی - نشریه شماره
۳۳ - مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای (R.C.D) . مهرماه ۱۳۵۰ .
- ۱۳ - کشف الظنون عن اسامی الكتب و الفنون - مصطفی بن عبدالله
افندی مشهور به حاجی خلیفه - تهران، مطبوعة الاسلامیه، و مکتبة الجعفری،
۱۳۸۷ .
- ۱۴ - مجمع الفرس - محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص به
سروری - به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی - تهران، کتابفروشی علی اکبر
علمی، اسفند ۱۳۳۸ .
- ۱۵ - مدارالافضل - اللہداد فیضی سرهنگی (۱۰۰۱) - به کوشش
دکتر محمد باقر - لاهور، انتشارات دانشگاه پنجاب (به سرمایه اعانه،
اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران) ، ۱۳۳۷ ش.
- ۱۶ - مقدمه، لغتنامه، دهخدا - به قلم گروهی از نویسندها - تهران،
چاپخانه دولتی ایران، دی - اسفند ۱۳۳۷ .

17- A Catalogue of the Persian Manuscripts in the
Salar Jung Museum & Library, with a foreword
by Shri Pattom A. Thanu Pilla. Introduction
by Dr. Zakir Husain. India, 1965.

18- URDU Classical Hindi and English Dictionary,
by John T. Platts, M.A. Oxford University

Press, 1960 - 1968.

19-Catalogue of the Persian Manuscripts in the
British Museum, by Charles Rieu, Ph.D., Keeper
of the Oriental MSS Published by the Trustees
of the British Museum, 1966.

گناه و تاوان آن در نوشه های پهلوی ساسانی

مهشید میر فخر آلی

گناه و توان آن در نوشه‌های پهلوی ساسانی

در ادبیات پهلوی به نام گناهانی برمی‌خوریم که گناهکار می‌تواند با انجام دادن چند کار نیک یا پرداخت جریمه‌ای که مقدار آن توسط دستور تعیین می‌شود، آنها را جبران کند و درآمد به دست آمده از توانهای پولی معمولاً به برگزاری مراسم خاصی مانند جشن و گاهنبار اختصاص می‌یابد.

در "شایست نه شایست"، "صد در بندesh"، "روایات فارسی"، "وندیداد" و "خرده اوستا" با نام و توان پولی این گناهان، که به ندرت مشابه است، آشنا می‌شویم. در "وندیداد" فرگرد چهارم، تنها به نام چهارگناه برمی‌خوریم که توان پولی آنها یاد نشده و در برابر، تعداد معینی تازیانه برای هر یک آمده است و در "وندیداد" فرگرد سیزدهم نیز با نام گناه *ât* (یات) آشنا می‌شویم. در "زند خرده اوستا" تنها نام گناهان آمده است.

نابرابری ارزش‌های پولی در نوشه‌های گوناگون را نباید مربوط به تحریف

متن‌های پهلوی دانست بلکه علت را می‌توان در نوسانهای ارزش پول در نقاط

مختلف کشور و همچنین مربوط به زمانهای متفاوت دانست.

تاوانی که برای جبران گناه پرداخت می‌شود، به نظر آسان‌گیر یا سخت گیر دستور، که تنها وضع کننده توان‌های است، بستگی دارد. در مورد توان گناهان شدید تشابه بیشتری در متن‌های مختلف دیده می‌شود.

در زیر با استفاده از «شایست نه شایست»، «صد در بندش»، «روايات فارسي»، «وندیداد» و «زند خرده‌اوستا» جدولی از نام گناهان و توان پولی آنها و در مورد «وندیداد»، تعداد تازیانه‌ها ترتیب یافته است.

شماره	نام گناه	شایست نه شایست فصل ۱—بند ۲	شایست نه شایست فصل ۱۱—بند ۲	شایست نه شایست فصل ۱۶—بندهای ۵ و ۶	شایست نه شایست فصل ۱۳	صد در بندش فصل ۱۳	روایات هرمزدبار صفحه ۲۸۸	وندیداد فرگرد چهارم	زند خرده‌اوستا صفحه ۴۵ و ۶۶
۱	فرمان Framāṇ	۴ استبر (۱)	(۲) ۴ درهم و ۴ دانگ	۳ درهم و ۳ دانگ	۷ استبر	۷	(۲)	(۴)	
۲	سروش‌جرانam Srōśočarāṇam	(۵)	۱ درهم و ۴ دانگ	۱ درهم و ۱ دانگ	—	—	—	(۲)	(۴)
۳	آگرف Agrift	۱ درهم	۳۳ استبر	۱۶ استبر	۱۲ استبر	۱۲ استبر	۱۲ استبر	۱۲ استبر	۱۲ استبر
۴	ایریشت Óyrišt	۱ درهم	۲۳ استبر	۲۵ استبر	۱۵ استبر	۱۵ استبر	۱۵ استبر	۱۵ تازیانه	۱۵ تازیانه
۵	اردوش Arduš	۳۰ استبر	۳۰ استبر	۳۰ استبر	(۶)	۳۰ استبر	۳۰ تازیانه	۳۰ تازیانه	۳۰ تازیانه
۶	خور Xwār	۶۰ استبر	۶۰ استبر	۶۰ استبر	(۶)	۶۰ استبر	(۲)	۶۰ استبر	۶۰ استبر
۷	بازار Bāzāy	۹۰ استبر	۹۰ استبر	۹۰ استبر	(۶)	۹۰ استبر	(۲)	۹۰ استبر	۹۰ استبر
۸	بات Yāt	۱۸۰ استبر	۱۸۰ استبر	۱۸۰ استبر	۱۸۰ استبر	۱۸۰ استبر	—	—	—
۹	تاقور Tanāpuhl	۳۰۰ استبر	۳۰۰ استبر	۳۰۰ استبر	۳۰۰ استبر	۳۰۰ استبر	۳۰۰ تازیانه	۳۰۰ تازیانه	۳۰۰ تازیانه
۱۰	مرگ ارزان Margarzān	—	—	—	—	۱۵ تاقور	—	—	—

۱- نام واحد اندازه‌گیری مقدار است. هر استبر برابر ۱۰ مثقال و هر مثقال $\frac{۳}{۷}$ درهم (سکنه‌فه) است.

۲- نوعی سکه است که در «شایست نه شایست» صفحه ۱۳۷ برابر $\frac{۱}{۴}$ درهم و در «روايات فارسي» صفحه ۲۸۹ برابر $\frac{۱}{۴}$ درهم آمده است.

۳- نام این چهار کناء در «وندیداد» فرگرد چهارم نیامده است.

۴- نام این دو کناء در «زند خرده‌اوستا» صفحه‌های ۴۵ و ۶۶ نیامده است.

۵- در «شایست نه شایست»، فصل بکم، «صد در بندش»، فصل سیزدهم، «روايات فارسي»، صفحه ۲۸۸ و «خرده‌اوستا»، صفحه‌های ۴۵ و ۶۶ نام این کناء نیامده است.

۶- توان پولی این کناء در «صد در بندش»، فصل سیزدهم نیامده است.

(فرمان) : کوچکترین درجه گناه است و احتمال دارد که صورت کوتاه شده " فرمان سپوختن " (فرمان را به تأخیر انداختن) باشد

Srōśocāranām (سروشوچرنام) : گناه کوتاهی در انجام دادن مراسم مذهبی است و مجازات آن با مجازات گناه فرمان کمی اختلاف دارد . سروشوچرنام تازیانهای بوده است که - Sraośāvarəza- (سروشاورز) برای مجازات‌های مذهبی از آن استفاده می‌کرده است و نام گناه بجز از همین وسیله گرفته شده است . نام این گناه در زند خردہ اوستا نیامده است . برابر اوستائی آن - Sraośō.čaranā- است .

(آگرفت) : گناه بلند کردن سلاح به قصد زدن است . در " زند خردہ اوستا " این گناه به صورت زیر تعریف شده است :

agar kas-ē bē menišn ī zadan, snēh abar dast gīrēd,
ān wināh rāy Āgrift gōwēd.

اگر کسی با اندیشه زدن سلاح در دست گیرد ، آن گناه را " آگرفت " گویند . برابر اوستائی این گناه - āgərəpta- است .

Āyrišt (ایریشت) : گناه حمله کردن با سلاح است . در " زند خردہ " اوستا " در مورد این گناه چنین آمده است :

agar kas-ē bē menišn ī zadan, snēh abar dast grif-
tag, abar sar gardānēd, ān wināh rāy Āyrišt gōwēd.

اگر کسی با اندیشه زدن سلاح در دست گیرد و بالای سر بگرداند ، آن گناه را " ایریشت " گویند . برابر اوستائی این گناه - avaoirišta- است .

(اردوش) : گناه مجروح کردن شخص بوسیله ضربه زدن است . Arduš

اگر این گناه ده بار تکرار شود برابر یک تنافور (نک : ص ۵ ، س ۷) گناه است .
در « زند خردۀ اوستا » این گناه چنین شرح شده است :

agar kas-ē rāy rēš tā sē rōz dard kunēd , ayāb kas-ē
rāy čiyōn rēš zanēnd kē ān rēš dō angušt rasēd , ān
wināh rāy Arduš gōwēd.

اگر زخم کسی تا سه روز درد کند ، یا کسی را آنگونه زخم زنند که (ژرفای) آن
زخم تا دو انگشت برسد ، آن گناه را " اردوش " گویند .
برابر اوستائی این گناه arədus- است .

(خور) : گناه وارد کردن ضربه‌ای است که باعث خون‌ریزی شود . X^War

درباره این گناه در « زند خردۀ اوستا » چنین آمده است :

ka kas-ē rāy rēš kunēnd kē ān rēš tā dō ud nēm an-
gušt burīdag bawēd , ān wināh rāy x^War gōwēd.

اگر کسی را زخمی کنند که آن زخم تا دو انگشت و نیم بریده شود ، آن گناه را
" خور " گویند .

برابر اوستائی این گناه x^Vara- است .

(بازای) : گناه وارد ساختن ضربه ناتوان‌کننده بر بازو است . Bāzāy

تعریف این گناه در « زند خردۀ اوستا » چنین است :

dast rāy rēš kunēnd kū bē škanēnd ān rēš tā sē an-
gušt burīdag bawēd , ān wināh rāy bāzāy gōwēd.

[اگر] دست را زخمی کنند ، یعنی بشکنند و آن زخم تا سه انگشت بریده شود ،
آن گناه را " بازای " گویند .

برابر اوستائی آن bāzu.jata- است .

(یات) : گناه وارد ساختن ضربه به هر قسمت از بدن است . در Yāt

مورد این گناه در « زند خردۀ اوستا » چنین آمده است .

pāy rāy rēš kūnēnd kū bē ſkanēnd, kū az sē angušt
tā čahār angušt kūnēnd, ān rāy yāt gōwēd.

[اگر] پای را زخمی کنند یعنی بشکنند ، از سه تا چهار انگشت زخمی کنند ،
آن را گناه " یات " گویند .

برابر اوستائی این گناه yāta- است .

(تنافور) : یکی از شدیدترین درجه‌های گناه است . در Tanāpuhl

مورد این گناه در « زند خردۀ اوستا » چنین آمده است :

kas-ē rāy rēš kūnēnd kē az kār kardan mānēd ayāb
ān rēš az panj angušt tā dah angušt bawēd, ān rāy
Tanāpuhl wināh gōwēd.

[اگر] کسی را زخمی کنند چنانکه از کار کردن بازماند ، یا (زرفای) آن رخم از
پنج انگشت تا ده انگشت باشد ، آن را گناه « تنافور » گویند .

برابر اوستائی این گناه به صورتهای زیرآمده است :

tanūm.piryēiti, tanū.pərəea, pəšō.tanū

(مرگ ارزان) : گناهی است که مجازات آن مرگ است ، در Margarzān

« زند خردۀ اوستا آمده است :

har kē margarzān kard, ḍoy bē marg arzānih ſawēd kū
ḍoy rāy kuſtan abāyēd, wināh Margarzān ān rāy gōwēd
هر که مرگ ارزان کرد او به مرگ ارزانی شود ، یعنی او را باید کشت ، گناه مرگ .

ارزان آنرا گویند .

و از جمله گناهان مرگ ارزان موارد زیر را یاد کرده است :

kē dādār Ohrmazd rāy yak kardag nē dānēd

کسی که دادار هرمزد را یک کرده (= یکتا) نداند:

Zardušt rāy ud dēn ī mazdēsn rāy rāst nē dānēd.

زردشت و دین به مزدیسن را راست نداند:

pič ud mād ud awestād rāy framān nē barēd ud hāwi-
štīh rawāg nē dārēd.

پدر و مادر و استاد را فرمان نبرد و شاگردی روا ندارد.

گتابنامه

- C. Bartholomae, Altirānisches Wörterbuch, Berlin, 1961.
Dastoor Hoshang Jamasp, Vendidād, ch. 4, 13, Bombay, 1907.
E.B. Dhabhar, Saddar Nasr and Saddar Bundelesh, ch. 13,
Bombay, 1909.
_____, Zand-i Khūrtak Avistāk, pp. 56, 65, Bombay, 1927.
Firoze M.P. Kotwal, The Supplementary Texts to the Šāyest-
Ne-Šāyest, ch. 16, Kobenhavn, 1969.
Hormazyar Framarz, The Persian Rivayats, P. 288, Bombay,
1932.

واژه‌های معرب در کنز اللّغات

صادق‌گیا

واژه‌های معرب در کنز اللّغات

معرب واژه‌ای است که از زبان دیگری به زبان عربی راه یافته باشد، خواه به همان صورت بکار رفته باشد خواه در آن دگرگونی پدید آمده باشد. اینگونه واژه‌ها در عربی فراوان است. دانشمندان پیشین برخی از آنها را بازنگاری و در نوشته‌های خود یاد کرده‌اند. چند تنی نیز آنها را در واژه‌نامه‌ای ویژه فراهم آورده‌اند، مانند «المعرب من الكلام الاعجمى على حروف المعجم» از ابومنصور موهوب جواليقى (٤٦٥ - ٥٤٠ هجرى) و «شفاء الغليل فيما في كلام العرب من الدخيل» از شهاب الدین احمد خفاجى (٩٧٧ - ١٠٦٩ هجرى) و «معربات رشیدى^۱» از عبدالرشید پسر عبدالغفور حسینی مدنی تتوى^۲ (سدهٔ یازدهم هجرى). این دانشمندان در روزگارانی می‌زیستند که نه زبانشناسی به معنی

امروزی آن پدید آمده بود، نه این همه آگاهی از زبانهای جهان و ریشه و ساختمان آنها فراهم شده بود، نه بستگیهای زبانهای گوناگون با یکدیگر تا این اندازه شناخته شده و نه دسته‌بندی آنها چنین انجام گرفته بود. با این همه آنچه آنان بازشناخته و یاد کردند ارزش بسیار دارد زیرا هم از آگاهی دیرین دربارهٔ رابطهٔ کهن زبان عربی با برخی از زبانهای دیگر سخن می‌گوید، هم راهنمای و پشتیبانی برای پژوهش‌های امروزی است. ازین‌رو شایسته است که این واژه‌ها بی‌هیچگونه دگرگونی از همه نوشتدها گردد آوری شود و به واژه‌نامه‌های معربها و بخش‌های ویژه‌ای که در برخی از کتابها در این باره دیده می‌شود^۳، بسنده نگردد.

چون برخی گمان می‌کردند و می‌کنند که وام گرفتن واژه از زبانهای دیگر و در آوردن آن به صورتی سازگار با دستگاه آوائی زبان خود، ویژهٔ عربی زبان این بوده است و فارسی زبانان چنین نمی‌کردند بلکه واژه‌های عربی را بی‌هیچ دگرگونی می‌پذیرفتند، با این‌سته می‌دانند که اینجا تنها یک نکته را در این باره یادآور شود و آن این است که اگر عربی زبانان چهار واژه (حروف) «پ، چ، ژ، گ» را در زبان خود نداشتند و ناچار بودند که آنها را به واجههای دیگر بدل نمایند، فارسی زبانان هشت واژه «ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق» (و اینک «ذ») عربی را نداشتند و آنها را از ناچاری به واجههای دیگر بدل می‌کردند. پس دگرگونی واجههای عربی در فارسی بیش از دگرگونی واجههای فارسی در عربی بود ولی چون این دگرگونی در خط فارسی نشان داده نمی‌شد و واژه‌های عربی به همان صورتی که در خط عربی نوشته می‌شد در خط فارسی نیز بکار می‌رفت کمتر کسی این دگرگونی را در می‌یافت، در صورتی که چون در خط عربی هر واژه‌ای به همان صورتی که در زبان عربی فراگو (تلفظ) می‌گردید نوشته می‌شد دگرگونی واجههای فارسی در آن زبان بر همگان آشکار می‌گردید.

نگارنده که بیش از سی سال است برای شناختن بیشتر و ژرفتر زبان عربی و روابط آن با زبانهای دیگر بویژه زبانهای آریائی می‌کوشد^۴، سالهاست که این گردآوری را نیز آغاز کرده است و این گفتار بخش کوچکی از آن است. در این گفتار آنچه در «کنزاللغات» معرب خوانده شده است گردآوری گردیده و به ترتیب الفبای فارسی آورده شده است. چنان گردآوری در «صراح» و «منتھیالارب» نیز انجام گرفته و در دو دفتر با عنوانهای «واژه‌های معرب در صراح» و «واژه‌های معرب در منتهیالارب» در جزو انتشارات فرهنگستان زبان ایران در سال ۱۳۵۲ خورشیدی چاپ و نشر گردیده است.

کنزاللغات واژه‌نامه‌ای است عربی به فارسی که دانشمندی به نام محمد پسر عبدالخالق پسر معروف در نیمه دوم سده نهم هجری برای کارکیا سلطان محمد پسر کارکیا ناصرکیا پادشاه گیلان فراهم آورده است. این کتاب تاکنون چند بار به چاپ رسیده و دستنویس‌های فراوان از آن بازمانده است. واژه‌نامه کوچکی که در این گفتار از واژه‌های معرب آن آورده شده از روی سه چاپ و سه دستنویس فراهم گردیده است:

۱— چاپ سال ۱۲۸۳ هجری، چاپخانه حاج ابراهیم، به خط محمد بن

علی محمد تبریزی.

۲— چاپ سال ۱۳۱۶ هجری، کارخانه (چاپخانه) حاجی ابراهیم به

خط هاشم بن الحسین.

۳— چاپ سال ۱۳۲۲ هجری، به خط ابوالقاسم بن محمد علی.

۴— دستنویسی که در سال ۹۷۶ هجری رونویس شده است، از آن نگارنده.

۵— دستنویسی که در سال ۹۹۳ هجری رونویس شده است، از آن نگارنده.

۶— دستنویسی که در سال ۱۱۸۲ هجری رونویس شده است، از آن نگارنده.

نشانه کوتاه این سه چاپ و سه دستنویس همان سال چاپ و سال رونویسی

آنها برگزیده شده است.

هرجا از دستنویس دیگری بهره‌جوئی شده است سال رونویسی آن در همانجا داده شده است. این دستنویسها همه از آن نگارنده است.

۱

اُسکُرَّجَة^۵: اسکوره^۶ که مقدار پنج مثقال آب گیرد و این پارسی معرب است.^۷.

ب

بَا بُونَج: گیاهی است معروف و این پارسی^۸ معرب است.

بَذْرَنْجِيَّة^۹: گیاهی است معروف و این پارسی معرب است.^{۱۰}

بَال: دل و حال و خوشی نفس^{۱۱} و ماهی بزرگ و بدین معنی اخیر معرب است.^{۱۲}

بُحْرَان (بهضم با^{۱۴}): تغییر^{۱۵} عظیم که پیدا شود بیمار را دفعه در اشتداد بیماری و آن^{۱۶} لفظ یونانی معرب است، بَحَارِين جمع^{۱۷}

بَحْت (به خاء منقوطة^{۱۸}): دولت و طالع^{۱۹} و این پارسی^{۲۰} معرب است.

بَرْدَج: برده یعنی^{۲۱} آنچه به غارت آورده باشد^{۲۲} و این^{۲۳} پارسی^{۲۴} معرب است^{۲۵}

بَرَق: بره^{۲۶} گوسفتند^{۲۶} و این پارسی^{۲۷} معرب است.

بَلَاس: پلاسی که بر چهار پای^{۲۸} اندازند و این پارسی معرب است^{۲۹}

بَنْدَق: آنچه به آن سنگ اندازند یعنی^{۳۰} کمان گروهه و جوزک^{۳۱} خوردگرد^{۳۲} یعنی فندق و به معنی اخیر معرب است^{۳۳}، بنادق جمع.

بُوستق : پیوسته و این پارسی ^{۳۴} مَعْرِب است . ^{۳۵}

ت

تَأْبِيل ^{۳۶} و تَنْبِيل ^{۳۷} : بُرگ ^{۳۸} درختی است در هندوستان مانند بُرگ ^{۳۹} نارنج
و این مَعْرِب ^{۴۰} است .

ج

جَرْم : گَرم ، یعنی نه سرد و این مَعْرِب است ^{۴۲} .
جَلَنْبَاق ^{۴۳} : آواز دِر ^{۴۴} بزرگ در حین گشودن و بستن و این نیز پارسی مَعْرِب
است . ^{۴۵}

جُوالِق (بهضم جیم) : خرجین و این پارسی ^{۴۶} مَعْرِب است یعنی جوالک ،
جَوالِق و جَوالِيق به فتح جیم جمع ^{۴۷} .

د

دارِصینی : دارچینی و آن داروی گرمی است معروف و این پارسی مَعْرِب است ^{۴۸}
دَخْدار ^{۴۹} : جامهای است سپید ^{۵۰} و خوب که آن را صاحب تخت بر تخت
می‌دارد و او در اصل تختدار است و او پارسی مَعْرِب است .

دَرَابَنة ^{۵۲} : دربانان و این پارسی ^{۵۳} مَعْرِب است .

دَرْز : درز جامه و قبا و هر درزی که باشد و این فارسی مَعْرِب است ، دروز به
ضم دال جمع درز است . ^{۵۴}

دَشْت ^{۵۵} : صحراء و این پارسی ^{۵۶} مَعْرِب است .

دُكَان ^{۵۷} : دکان بَزار و بَقال ^{۵۸} ، دکاکین جمع ، و این پارسی ^{۵۹} مَعْرِب است . ^{۶۰}

رازیانج: داروئی است و این^{۶۱} پارسی^{۶۲} معرب است.

ز

زوفا^{۶۳}: داروئی است و این معرب است^{۶۴}.

زیبق: جیوه و این معرب است.

س

سِرْقین و سِرْجین: سرگین و اینها معرب‌اند^{۶۵}.

سَقْنَقُور: ماهی است مانند ورل^{۶۶} که در کنار آب نیل مصر می‌باشد و ورل^{۶۷} در کتاب واو مبین است و این لفظ معرب است^{۶۸}.

سَمَرَّاج: سه باره خراج ستاندن واو اسم مصدر است و پارسی معرب^{۶۹}.

ش

شَلْجَم^{۶۹}: شلغم و این پارسی^{۷۰} معرب است.

شَلَم (به تشدید لام): موضعی است در شام و بعضی گویند نام شهر بیت المقدس است به لغت عبرانی و بدین^{۷۱} تقدیر معرب باشد.

ص

صَرْد: محض و خالص چیزی^{۷۲} و سُرْد و به این معنی اخیر^{۷۳} پارسی معرب است^{۷۴}.

صَمَح: قندیلهای واو جمع صَمَحَة است و این لفظ رومی معرب است^{۷۵}.

ط

طابَق: آجر بزرگ و تابه^{٧٦} که چیزی بدان بریان کنند و این نیز پارسی معرب است.^{٧٧}

طَسَق: وظیفه‌ای^{٧٨} که از خراج زمین باشد و این فارسی معرب است.^{٧٩}
 طَسْوَج^{٨٠}: ناحیه و گوش و مقدار دو حبه^{٨١}، طساسیج جمع و این معرب است.^{٨٢}
 طُنْبُور و طُنْبَار: یک نوع سازی است^{٨٣} که می‌نوازند و این معرب است.^{٨٤}

ف

فُلَسَقَة^{٨٥}: فیلاسوفا شدن یعنی محبت حکمت شدن و این معرب است.^{٨٦}
 فَيُّج: پیک، فُیوج جمع و این پارسی معرب است.

ق

قَبْج^{٨٧}: کبگ و این پارسی معرب است.
 قُرْبَز: چاپلوس فریبنده^{٨٨} و او معرب گریز است.
 قِشْمِش: کشمکش و این^{٨٩} معرب است.
 قُنْطُرْوِيُون^{٩٠}: داروئی است و این معرب است.^{٩١}

ك

کوَسَج: نوعی از ماهی است که بینی او به آره ماند و مرد کوسه و بدین معنی معرب است.^{٩٢}

م

مارَسْتَان: سرائی که در او بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان^{٩٣} و این پارسی معرب است.

مانیا^{۹۴}: نوعی است^{۹۵} از دیوانگی و این مستعرب^{۹۶} است.

مشک^{۹۷}، به فتح بیم و سکون سین: پوست و او معرب مشک است.

معنطیس و معناطیس: سنگ آهن ربا و این معرب است.^{۹۸}

میبختج^{۹۹}: پارسی معرب است یعنی شیره^{۱۰۰} انگور پخته شده که سه بخش^{۱۰۱}

رفته باشد و یک بخش مانده.

ن

نشوار: نشخوار گوسفند و گاو^{۱۰۲} و آن بقیه علف خائیده^{۱۰۳} است که در دهن

دارد و این پارسی^{۱۰۴} معرب است^{۱۰۵}

نواوج: نافدهای^{۱۰۶} مشک^{۱۰۷} و او جمع نافجه^{۱۰۸} است و معرب^{۱۰۹}

نیزک، به کسر نون و فتح زای منقوطه: نیزه^{۱۱۰} کوتاه و این معرب است، نیازک

جمع نیزک است^{۱۱۱}

نیل: رودخانه مصر و حشیش درخت عظم^{۱۱۲}، و به معنی دوم^{۱۱۳} مستعرب

است^{۱۱۳}

ه

هندزار: اندازه^{۱۱۴} و این پارسی^{۱۱۵} معرب است.

پانویسها

۱ - «معربات رشیدی» را نخست بار آقای محمد عباسی در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در پایان چاپ نازهای از «فرهنگ رشیدی» در تهران به چاپ رسانیده است.

۲ - «بدیع اللغة» سیدعلی پسر محمدعلی حسینی مبیدی یزدی را اگرچه در سالهای ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ هجری فراهم گردیده است باید از همین گونه واژه‌نامه‌ها شمرد.

جلال الدین عبدالرحمن سیوطی (در گذشته در سال ۹۱۱ هجری) نیز واژه‌های بیگانهٔ قرآن را در دفتر کوچکی به نام «المتوکلی» گردآورده است. این دفتر با دفتر کوچک دیگری از او، در سال ۱۳۴۸ هجری در دمشق به چاپ رسیده است.

۳ - برای نمونه، نگاه کنید به «الكتاب» سیبویه، بخش دوم، قاهره، ۱۳۱۷ هجری، دیمه (صفحه) های ۱۹، ۲۰۱، ۳۴۲ و به «الخصائص» ابوالفتح عثمان بن جنی، ویراستهٔ محمدعلی النجار، دفتر نخست، قاهره، ۱۳۷۱ هجری، دیمهٔ ۳۵۷، و به «ادب الكاتب» ابومحمد عبدالله پسر مسلم پسر قتبیهٔ دینوری، لیدن، ۱۹۰۰ مسیحی، دیمه‌های ۵۲۶ - ۵۳۳ و به «فقه اللغة» ابو منصور پسر اسماعیل ثعالبی نیشاپوری، بیروت، ۱۸۵۵ مسیحی، دیمه‌های ۳۱۶ - ۳۱۹ و به «المزهرفی علوم اللغة و انواعها» از عبدالرحمن جلال الدین سیوطی، زیر عنوان «معرفة المغرب».

۴ - بخشی از این بررسیهای نگارنده را که در بارهٔ قلب در زبان عربی و واژه‌های مقلوب آن زبان است دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در کتابی با عنوان «قلب در زبان عربی» چاپ و نشر کرده است. چکیدهٔ بخش دیگری از آن که در بارهٔ برگردانیدن واژه‌ها از زبانهای ایرانی به عربی است در دیمه‌های ۱۱ تا ۱۶ کتاب «تاج و تخت» نگارنده آمده است. این کتاب را وزارت فرهنگ و هنر در سال ۱۳۴۸ خورشیدی چاپ و نشر کرده است.

۵ - چنین است در هر سه دستنویس. در لسان العرب و منتهی الارب: «سُكْرَةٌ».

۶ - چنین است در هر سه چاپ. ۹۹۳: «اسکوره»، ۹۷۶: «جیزی» است.

۱۱۸۲: «سُکرَه».

- در برهان قاطع « اُسکَه ، اُسکَه ، سکره ، سکوره » به معنی « کاسه‌ای که از گل ساخته باشند، کاسه سفالی و جام آبخوری » آمده است.
- ۱ - در هر سه چاپ « و این پارسی معرّب است » نیامده است.
- ۲ - هر سه چاپ : « فارسی » .
- ۳ - ۹۷۶ : « بادرنجُویه » . ۹۹۳ : « بادرنجُویه » . ۱۱۸۲ : « بادرنجُویه » .
- در هر سه چاپ نیامده است.
- ۴ - چنین است در ۹۹۳ و ۱۱۸۲ . ۹۷۶ : « معلوم و کیاهی است که معروف و این معرّب پارسی » .
- ۵ - ۹۷۶ : « خویشی نفس » .
- ۶ - هر سه دستنویس : « مستعرب » .
- ۷ - چاپ ۱۲۸۳ : « بال ماک داشته و دل و حال » . چاپ ۱۳۱۶ : « بال هاک داشته و دل و حال » . چاپ ۱۳۲۲ : « بال باک داشته و دل و حال » .
- ۸ - « بهضم با » در هیچیک از سه دستنویس نیامده است.
- ۹ - ۹۷۶ : « تغییر » .
- ۱۰ - ۹۹۳ و ۱۱۸۲ : « او » .
- ۱۱ - چاپ ۱۲۸۳ : « معرّب لفظ یونانی است و او تغییر عظیم است دفعه مرمریض را به سوی صحت و یا بهسوی هلاکت بخارین جمع » . چاپ ۱۳۱۶ نیزمانند ۱۲۸۳ است ولی به جای « یونانی » در آن « یونان » آمده است . چاپ ۱۳۲۲ : « متغیر شدن مریض در مرض حاد و بغايت اشتداد رسیدن مریض » .
- ۱۲ - « به خاء منقوطة » در چاپهای ۱۲۸۳ و ۱۳۱۶ نیامده است.
- ۱۳ - ۹۹۳ و ۱۱۸۲ « وطالع » را ندارد .
- ۱۴ - هر سه چاپ : « فارسی » .
- ۱۵ - چاپ ۱۳۱۶ : « و « به جای » یعنی « . » .
- ۱۶ - ۹۹۳ : « آورده شده باشد » .
- ۱۷ - چاپ ۱۲۸۳ : « و این لفظ » .
- ۱۸ - چاپ ۱۳۱۶ : « فارسی » .
- ۱۹ - چاپ ۱۳۲۲ : « برج پرده یعنی آنچه بغارت آورده باشد و این لفظ پارسی معرّب است » .
- ۲۰ - ۹۷۶ : « کوسبد » .
- ۲۱ - هر سه چاپ : « فارسی » .

۲۸ - ۹۷۶: « در جاروا » . ۹۹۳: « برجاروا » .

۲۹ - هر سه چاپ: « پلاسی است که بآن تیمار چاروا کنند و این پارسی معرّب است » .

۳۰ - آنچه به آن سنگ اندازند یعنی « در هیچیک از سه دستنویس نیامده است. در یک دستنویس که در سال ۹۵۷ رونویس شده است: « آنچه باو سنک اندازند یعنی » .

۳۱ - ۹۹۳ و ۹۹۲: « جوز » .

۳۲ - ۱۱۸۲: « کرد خرد » . هر سه چاپ: « خورد و کرد » .

۳۳ - چاپ ۱۲۸۳: « و به معنی اخیر معرّب است » را ندارد.

۳۴ - ۹۹۳: « فارسی » .

۳۵ - ۹۷۶: « پیوسته و این باز لفظ معرّب است » . چاپ ۱۳۲۲: « بُوسق: بوسه و این پارسی معرّب است ». دو چاپ دیگر « بوقت » یا « بوسق » و معنی آن را ندارند. در چهار دستنویس دیگر که در سالهای ۱۰۰۷، ۱۰۷۵، ۱۰۷۰، ۱۰۸۳ رونویس شده‌اند: « بوقت: پیوسته و این پارسی معرّب است ». در لسان‌العرب، ترجمان‌اللغة، منتهي‌الارت، المعرّب حواليقى، شفاء‌الفليل، معرّبات رشیدى، اللافاظ الفارسية المعرّبة ادى شير و فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی نه « بوقت » به معنی « پیوسته » و نه « بوسق » به معنی « بوسه » آمده است ولی « بوس » (باسَ بِيُوسُ) به معنی « بوسیدن » در برخی از این نوشته‌ها آمده و یادآوری شده است که از فارسی به عربی راه یافته است.

۳۶ - چاپ ۱۳۲۲: « تالبول » .

۳۷ - چاپ ۱۳۱۶: « تنبتل » .

۳۸ - چاپ ۱۳۱۶ این واژه را ندارد.

۳۹ - در ۹۹۳ به جای هر دو « برگ » در این معنی « بلک » آمده است ولی بر روی هر دو آنها خط‌کشیده شده و نوشته شده است « برگ » .

۴۰ - ۹۹۳: « معرف » .

۴۱ - ۹۷۶: « بلک درختی در هندوستان است مانند بلک نارنج و این معرّب است » .

۴۲ - چنین است در ۹۹۳ و در چاپ ۱۳۲۲ ۹۷۶: « کرم و این لفظ معرّب است » . ۱۱۲۸: « یعنی کرم و این معرّب است ». چاپ‌های ۱۲۸۳ و ۱۳۱۶: « کرم » .

۴۳ - در ۹۹۳ و ۱۱۸۲ و چاپهای ۱۲۸۳ و ۱۳۲۲ : « جَلْسِيقٌ » ولی برخی از آنها زیر و زبر ندارند . ۹۷۶ : « جَلْسِيقٌ » . چاپ ۱۳۱۶ : « جلیق » . در صحاح ، صراح ، لسان العرب ، فاموس ، منتهی الارب : « جَلْبَلْقٌ » . متن از این واژه نامه‌ها گرفته شده است .

۴۴ - این واژه در هر سه چاپ نیامده است .

۴۵ - « جَلْبَلْقٌ » ، به فتح جیم و لام و فتح باء و لام : حکایت صدا کردن در سبیر در حال گشودن و باز کردن او ، جلن علیحده و بلق علیحده است ترجمان اللげ .

۴۶ - ۹۷۶ : « فارسی » .

۴۷ - « جَوَالْقٌ » ، به کسر جیم و لام و به ضم جیم و فتح و کسر لام : ظرفی است معروف و آن را به فارسی جوال می‌گویند و جمع آن جوالق بر وزن قوافل و جوالیق بر وزن قنادیل و جوالقات به الف و تاء است . ترجمان اللげ

۴۸ - چنین است در هر سه چاپ . ۹۷۶ : « دَارِجِينِي وَ آن دَارُوئِيسْت معمور و این لفظ معرب است » . ۹۹۳ : « دَارِجِينِي وَ آن دَارُوئِي کرم معروفست و این معرب است » . ۱۱۸۲ : « دَارِجِينِي وَ این معربست » .

۴۹ - ۹۷۶ : « دَخْرَارٌ » .

۵۰ - ۱۱۸۲ و هر سه چاپ : « سفید » .

۵۱ - هر سه دستنویس و « ندارند » .

۵۲ - ۹۹۳ و ۱۱۸۲ و چاپ ۱۲۸۳ : « دَرِانِيَةٌ » .

۵۳ - هر سه چاپ : « فارسی » .

۵۴ - هر سه دستنویس : « درز جامه و این معرب است دروز جمع » .

۵۵ - ۹۷۶ این واژه را ندارد .

۵۶ - هر سه چاپ : « فارسی » .

۵۷ - ۱۱۸۲ : « دَكَّا » .

۵۸ - ۹۹۳ و ۱۱۸۲ : « دَكَان بَقَال و بَزَار » .

۵۹ - هر سه چاپ : « فارسی » .

۶۰ - ۹۷۶ : « دَكَان مَعْلُوم دَكَاكِين جمع » .

۶۱ - ۹۷۶ : « دَارُوئِيسْت معروف و این لفظ » .

۶۲ - هر سه چاپ : « فارسی » .

۶۳ - این واژه و معنی آن در هیچیک از سه چاپ نیامده است .

- ۶۴ - ۹۷۶: «نام داروغیست و در سِمام بسیار است و این معرب است» .
- ۶۵ - هر سه چاپ: «معرب‌اند یعنی سرکین» .
- ۶۶ - در چاپ ۱۳۱۶: «ودل» .
- ۶۷ - ۹۹۳ و ۱۱۲۸: «ماهی است مانند ورل و این معرب است» .
- ۶۸ - در هر سه چاپ: «سه باره خراج ستان و او اسم مصدر و پارسی معرب است» . ۹۹۳: «سه باره خراج ستادن و او اسم مصدرست معرب است» .
- ۶۹ - ۹۷۶ این واژه و معنی آن را ندارد.
- ۷۰ - هر سه چاپ: «فارسی» .
- ۷۱ - هر سه چاپ: «باین» .
- ۷۲ - هر سه دستنویس این واژه را ندارند.
- ۷۳ - ۹۹۳: «و معنی اخیر» .
- ۷۴ - چاپ ۱۳۲۲: «محض و خالص هر چیزی و صرد به معنی اخیر پارسی معرب است» .
- ۷۵ - هر سه چاپ: «و این پارسی رومی معرب است» .
- ۷۶ - چاپ ۱۳۱۶: «طابه» . چاپ ۱۲۸۳: «تابه» .
- ۷۷ - ۹۷۶: «اجْ بزرک و تابه که برو جیزی برآن بریان کنند و این هرب است» . ۹۹۳: «آخر بزرک و تابه که چیزی برآن بریان کنند و این معرب است» . ۱۱۸۲: «آخر بزرک و تابه که چیزی برآن بریان کنند و این معرب است» .
- ۷۸ - چاپ ۱۳۲۲: «وظیفه» .
- ۷۹ - ۹۷۶: «وظیفه که آن خراج زمین باشد» . ۹۹۳ و ۱۱۸۲: «وظیفه‌ای که از خراج زمین باشد» .
- ۸۰ - ۹۹۳: «طَیْسُوح» .
- ۸۱ - ۹۷۶: «حَيَّةٌ» . ۹۹۳: «جَبَّةٌ» .
- ۸۲ - چاپ ۱۳۲۲: «طوج: ناحیه و کوشه، طسوج بتخفیف سین مقدار دو حبه طساسیح جمع طسوجست و این معرب است» . چاپ ۱۲۸۳ و ۱۳۱۶: «طسوج ناحیه و کوشه طسوج بتخفیف سین مقدار دو حبه طساسیح جمع طسوج است و این معرب است» .
- «طسوج، کسفود: کرانه و ناحیه و چهار یک دانگ که دو حبه باشد، طساسیح جمع» . منتهی‌الارب
- «کلسوج، بروزن سفود: به معنی سوی است و ناحیت و طسوج چهار یک

دانگ است، مغرب است و فارسی آن تسو است « ترجیان اللげ
الْطَسْوُجُ : الناحية . و الطسوج : حبّتان من الدواينق و الدائق اربعه
طساسيح و هما معربان و قال الازهري الطسوج مقدار من الوزن كقوله فربيون
بطسوج و كلهمها مغرب و الطسوج واحد من طساسيح السواد ، معربة » . لسان
العرب

١١٨٢ و ٩٩٣ - ٨٣

در هر سه چاپ : « سازی است که مینوازند و معروف است و فارسی
مغرب است » .

١١٨٢ و ٩٩٣ - ٨٤

٩٧٦ - ٨٦ : « فیلاسوفا شدن یعنی محب حکمت و این لفظ مستعرب
است » .

١١٨٢ - ٨٧ : « قَيْجُ » . چاپ ١٣٢٢ : « قح » .

در چاپهای ١٢٨٣ و ١٣٢٢ : « چابلوسی و فربینده » . در چاپ
١٣١٦ : « جابلوسی و فربینده » .

١٢٢٢ - ٨٩ : « ان » .

١٣١٦ - ٩٥ : « قنطوريون » .

١١٨٢ - ٩١ : « واین مغرب است » را ندارد .

٩٢ - چنین است در ٩٩٣ . در ٩٧٦ : « مرد کوسه » کم ریش و نوعی از
ماهیست که بینی او بازه ماند » . ١١٨٢ : « مرد کوسه و نوعیست از ماهی که
بینی او بازه ماند » . در هر سه چاپ : « کوسج ، بسین : مرد کوسه و بدین
معنی مغرب است و نوعیست از ماهی که بینی او مانند اره است » .

٩٧٦ - ٩٣ : « یعنی دارالشفا و بیمارستان » .

٩٩٣ - ٩٤ : « این واژه را ندارد .

١١٨٢ - ٩٥ : « است » ندارد .

٩٦ - چاپ ١٢٨٣ : « متعرب » . چاپ ١٣١٦ : « متعرب است مغرب
است » .

١١٨٢ - ٩٧ : « این واژه را ندارد .

١١٨٢ - ٩٨ : « مقطیس مقاطیس یعنی سنک آهن ربا و این پارسی
معربست » .

٩٧٦ - ٩٩ : « میختج » . ٩٩٣ در متون : « میپُختج » و در کناره دیمه :

۱۳۲۲-چاپ: « منحتج ». ۱۳۱۶-چاپ: « میمیحیج ». ۱۳۲۲-چاپ: « مینجیج ».

۱۰۵-در هر سه چاپ: « پخته ».

۱۰۱-در ۹۷۶ و ۱۱۸۲ و هر سه چاپ: « بخش ».

۱۰۲-۹۷۶: « کاوکوسفند ».

۱۰۳-۹۹۳: « جاویده ». ۱۳۲۲-چاپ: « جاهیده ».

۱۰۴-۹۷۶: « فارسی ». ۱۳۲۲-چاپ: « بفارسی ».

۱۰۵-۱۱۸۲: « نشخوارکوسفند و کاو و این پارسی معریبست ».

۱۰۶-در ۱۱۸۲: « نافهاء ». در دو دستنویس دیگر و هر سه چاپ: « نافهای ».

۱۰۷-۹۷۶ این واژه را ندارد.

۱۰۸-در هر سه چاپ: « نافجه ».

۱۰۹-در هر سه چاپ « معریبست ».

۱۱۰-۹۷۶ و ۹۹۳: « بکسر نون نیزه؛ کوتاه و او معریب است نیازک جمع ».

۱۱۱-چاپ ۱۳۱۶ و ۱۲۸۳: « عظلم ». « عظیم ». کزبرج: شب تاریک

و شیره؛ درخت یا گیاهی است که بدان رنگ کنند یا آن وسمه است و نیل ».

منتهی الارب

۱۱۲-۹۹۳ و چاپ ۱۳۱۶: « دویم ».

۱۱۳-۹۷۶: « رودخانه و حشیش عظم و بدین معنی دوم مستعرب

است ». ۱۱۸۲: « رودخانه؛ مصر ».

۱۱۴-۱۱۸۲ و ۹۹۳: « انداز ».

۱۱۵-۹۷۶ و هر سه چاپ: « فارسی ».

كتابهایی که به آنها بازگشت داده شده است

الالفاظ الفارسية المعرفة، از ادی شیر، بیروت، ۱۹۰۸ مسیحی .

برهان قاطع، از محمد حسین پسر خلف تبریزی، ویراسته محمد عباسی، تهران،

۱۳۳۶ خورشیدی .

ترجمان اللげ (شرح فارسی قاموس فیروزآبادی) ، از محمد پسر یحیی پسر

محمد شفیع قزوینی، تهران، ۱۳۰۳-۱۳۰۸ هجری .

شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل، از شهاب الدین احمد الخفاجی ،

قاهره، ۱۳۷۱ هجری .

صحاح، از ابونصر اسماعیل پسر حماد جوهری، ویراسته احمد عبدالغفور عطار،

قاهره، ۱-۶، ۱۳۷۶-۱۳۷۷ هجری .

صراح (الصراح من الصلاح) ، از جمال الدین ابوالفضل محمد پسر عمر پسر

خالد قرشی ، تهران، ۱۲۸۶ هجری .

فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی ، از محمد علی امام شوشتري ، تهران ،

۱۳۴۷ خورشیدی .

قاموس (قاموس المحيط) ، از مجdal الدین فیروزآبادی ، ۱ - ۴ ، قاهره ، چاپ

پنجم ، ۱۳۷۳ هجری .

لسان العرب ، از ابوالفضل جمال الدین محمد پسر مکرم پسر منظور ، ۱ - ۵ ،

بیروت ، ۱۳۷۴ - ۱۳۷۶ هجری .

الْمُعَرب ، از ابومنصور موهوب جوالیقی ، قاهره ، ۱۳۶۱ هجری .

معربات رشیدی ، از عبدالرشید پسر عبدالغفور حسینی مدنی تنلوی ، پیوست

نیمه دوم " فرنگ رشیدی " ، ویراسته محمد عباسی ، تهران ، ۱۳۳۷

خورشیدی .

منتھی الارب، از عبدالرحیم پسر عبدالکریم صفوی پوری، تهران، ۱۲۹۶-۱۲۹۸

هجری

فهرست انتشارات فرهنگستان زبان ایران

- ۱ - پیشنهاد شما چیست؟ شماره^۱، بخشی از واژه‌های آموزشی و صنعت گاز
- ۲ - پیشنهاد شما چیست؟ شماره^۲، واژه‌های کتابداری
- ۳ - واژه‌های معرّب در صراح
- ۴ - واژه‌های معرّب در منتهی‌الارب
- ۵ - واژه‌نامه^۱ بسامدی مقدمه^۲ شاهنامه^۳ ابومنصوری
- ۶ - واژه‌نامه^۱ بسامدی معیار العقول ابن سینا
- ۷ - واژگان نوشتاری کودکان دبستانی ایران
- ۸ - براابرها فارسی برخی از واژه‌های آموزشی
- ۹ - بررسی املائی دستنویسی از تفسیر سورآبادی
- ۱۰ - پیشنهاد شما چیست؟ شماره^۳، بخشی از واژه‌های علوم اجتماعی
- ۱۱ - واژه‌نامه^۱ بسامدی رساله^۲ جودیه^۳ ابن سینا
- ۱۲ - گویش‌های پیرامون کاشان و محلات
- ۱۳ - پیشنهاد شما چیست؟ شماره^۴، نام دانشها و فنها و هنرها
- ۱۴ - براابرها فارسی برخی از واژه‌های انگلیسی صنعت گاز
- ۱۵ - واژه‌های نو فرهنگستان پیشین (چاپ سوم)
- ۱۶ - گزارشی درباره^۱ فرهنگستان ایران
- ۱۷ - واژه‌نامه^۱ بسامدی رساله^۲ رگشناسی ابن سینا
- ۱۸ - واژه‌نامه^۱ بسامدی شعرهای شهید بلخی
- ۱۹ - فرهنگستان ایران و فرهنگستان زبان ایران
- ۲۰ - پیشنهاد شما چیست؟ شماره^۵، بخشی از واژه‌های رایانه‌ای « کامپیوتري »
- ۲۱ - واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری
- ۲۲ - پیشنهاد شما چیست؟ شماره^۶، بخشی از واژه‌های پزشکی
- ۲۳ - پیشنهاد شما چیست؟ شماره^۷، بخشی از واژه‌های فیزیک (رشته^۱ الکتروتکنیک)

لغزشہای چاپی این شمارہ

صفحہ ۲۳، سطر ۲۱ و صفحہ ۴۴، سطر ۱۴

Wether نادرست:

Whether درست:

صفحہ ۱۲۱، سطر ۲۲

نادرست:

URDU Classical Hindi and English Dictionary,

درست:

A Dictionary of Urdu, Classical Hindi and English,

the first two terms in the expansion of $\hat{G}_\mu^{\alpha\beta}(\vec{x}, \vec{x}')$ are given by

$$\hat{G}_\mu^{\alpha\beta}(\vec{x}, \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r} \delta_{\mu\nu} \delta^{\alpha\beta} + \frac{1}{4\pi r^3} \partial_\mu \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

where $r = |\vec{x} - \vec{x}'|$. The third term in the expansion is given by

$$\frac{1}{4\pi r^5} \partial_\mu \partial_\nu \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^5} \partial_\mu \partial_\nu \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

and the fourth term is given by

$$\frac{1}{4\pi r^7} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^7} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

and so on. The fifth term in the expansion is given by

$$\frac{1}{4\pi r^9} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^9} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

and the sixth term is given by

$$\frac{1}{4\pi r^{11}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^{11}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

and so on. The seventh term in the expansion is given by

$$\frac{1}{4\pi r^{13}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^{13}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

and the eighth term is given by

$$\frac{1}{4\pi r^{15}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^{15}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

and so on. The ninth term in the expansion is given by

$$\frac{1}{4\pi r^{17}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \partial_\phi \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^{17}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \partial_\phi \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

and the tenth term is given by

$$\frac{1}{4\pi r^{19}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \partial_\phi \partial_\psi \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^{19}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \partial_\phi \partial_\psi \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

and so on. The eleventh term in the expansion is given by

$$\frac{1}{4\pi r^{21}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \partial_\phi \partial_\psi \partial_\omega \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^{21}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \partial_\phi \partial_\psi \partial_\omega \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

and the twelfth term is given by

$$\frac{1}{4\pi r^{23}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \partial_\phi \partial_\psi \partial_\omega \partial_\eta \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^{23}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \partial_\phi \partial_\psi \partial_\omega \partial_\eta \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$

and so on. The thirteenth term in the expansion is given by

$$\frac{1}{4\pi r^{25}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \partial_\phi \partial_\psi \partial_\omega \partial_\eta \partial_\zeta \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}') = \frac{1}{4\pi r^{25}} \partial_\mu \partial_\nu \partial_\lambda \partial_\sigma \partial_\tau \partial_\rho \partial_\theta \partial_\phi \partial_\psi \partial_\omega \partial_\eta \partial_\zeta \delta^{\alpha\beta} \delta(\vec{x} - \vec{x}')$$